

پیشگفتار

گفتمان برسپالشی قومی و ملی در سال‌های اخیر به یکی از گفتمان‌های پراز کشاکش سیاست ایران تبدیل شده است. رویدادهای اخیر خوزستان و کردستان نیز گواهی بر اهمیت این گفتمان اند. پاره‌ای از شرکت‌کنندگان در این گفتمان را باور بر این است که «ایران کشوری است کثیر المله، که در درازای تاریخ ملت فارس، سیادت خویش را بر دیگر ملل و اقوام ساکن این سرزمین تحمیل کرده است و به ناچار اینک باید به حق این ملل در تعیین سرنوشت خویش تا جدایی باور داشت»؛ و یا «ملت‌های ترک و کرد و بلوچ و عرب از شرکت در زندگی سیاسی محروم مانده اند و از اینرو، خودمختاری سیاسی و فرهنگی حق طبیعی ایشان است.» گروهی از پان‌ترکیست‌ها نیز پارا از این فراتر نهاده و در جستجوی سیادت و با دستکم برابری «ملت اکثریت ترک» بر سیاست، اقتصاد و فرهنگ ایران اند. چاره جویان معتدل این گفتمان نیز با اشاره به واقعیت‌های نابرابری اقتصادی و اجتماعی میان ساکنان ایران و محرومیت‌های مردم کردستان، بلوچستان، ترکمن صحرا و اعراب خوزستان، نظامی فدرالیستی را برای اداره ایران پیشنهاد می‌کنند.

یکی از پیش‌فرض‌های این داوری‌ها، پذیرش وجود ملتی مفروض به نام ملت فارس است. اگرچه تاکنون کسی رنج تعیین مرزهای جغرافیایی و یا بررسی تاریخ و فرهنگ و پیشینه ساختاری این ملت مفروض را به خود هموار نکرده است. گاه مراد هواداران اندیشه ستم ملی از ملت فارس، رفتار دولت‌های مرکزی است و گاه ملت فارس به همه کسانی اطلاق می‌شود که زبان نخستین ایشان فارسی است.

پیش از پرداختن به این گفتمان باید این را روشن کنم که من به برابری حقوق سیاسی، فرهنگی و اقتصادی همه شهوندان ایران باور دارم. باید برای نابرابری‌های فرهنگی و اقتصادی میان شهروندان ایران پاسخ یافت. من بر این باورم که همه مردم ایران از هر تیره قومی و نژادی که باشند، باید بتوانند با حفظ زبان فارسی که زبان مشترک فرهنگی و اداری بیش از هزار سال تاریخ ایران است، آزادانه و بدور از هرگونه بند و زوری به زبان‌ها و گویش‌های مادری خویش سخن بگویند، فرهنگ و سنت‌های خویش را ارج نهند و پاسداری کنند. من سخت بر این باورم که بزرگترین سرمایه ملی جامعه ما همین چندگانگی و آمیزش‌های قومی و فرهنگی ماست. من سخت بر این باورم که تنومندی یک جامعه، در کثرت است و نه در محدودیت. وجود بیش از هزار و اندی تیره قومی و بیش از یکصد زبان و گویش در سرزمین کنونی ایران سرمایه پیشرفت و تنومندی ماست و نه بازدارنده شکوفایی توانایی‌هایمان.

و اما بررسی این موضوع از افسانه تا واقعیت. گام نخست، روشن ساختن پیشینه تاریخی شکل‌گیری ایران کنونی است. حقیقت این است که از سیادت اعراب و دست‌نشانگانشان در ایران اگر بگذریم، هیچ پژوهشگر و جامعه‌شناس با انصافی نمی‌تواند به تاریخ هزار و اندی ساله سنت فرمانروایی پیش از انقلاب مشروطه در فلات ایران بنگرد و با مشاهده نام شاهان و فرمانروایانی چونان قلیچ‌قلم‌خاں، قلیچ‌ارسلان، چغرتکین، علا‌الدین اتسز، طغای بوقاشیچ، طغرلبیک میکابیل سلجوقی، آلب ارسلان چغری، ابوبکر ایلدگز، آلب ارغون‌خان، قزل ارسلان اوزبک، جلال‌الدین منکبرنی، گورخان قرآختایی و ده‌ها نام ترکی، ترکمان و مغولی باز اصرار کند که هزار سال است دولت‌های فارس دمار از روزگار غیر فارس‌ها در ایران درآورده اند.

پایگاه تئوریک بیشتر کسانی که در این گفتمان شرکت دارند، نگاه به فرایند تشکیل دولت ملی در اروپا است. قرار است بپذیریم که در شرق و به ویژه در ایران، فرایند تشکیل دولت ملی به همان سیاق اروپا پیش‌رفته است. در بخش‌های بعدی این مقاله، من به بررسی بی‌پایگی این داوری خواهم پرداخت.

با این حال، برای روشن ساختن فرایند شکل‌گیری دولت ملی در ایران و چالش سنت فرمانروایی تا پیش از پیدایش دولت نو در ایران، خویشتن را ناچار از بررسی کوتاهی از تاریخ مناسبات اقوام و دودمان‌های قومی و ایلیاتی در ایران دیدم. در بخش نخست این نوشتار به گونه‌ای گذرا به بررسی افسانه ستم ملی در درازای تاریخ ایران خواهم پرداخت. در بخش‌های بعدی این نوشتار به بررسی فرایند آمیزش قومی در ایران پیش از پیدایش دولت مدرن؛ سنت فرمانروایی در ایران پیش از انقلاب مشروطه؛ فرهنگ اسلامی،

فرهنگ ایرانی و زبان فارسی؛ مدرنیته و تشکیل دولت ملی در ایران؛ پان ترکیسم، پان عربیسم، پان ایرانیسم و جهان نو؛ فرایند شهروندیگری و آمیزش قومی پس از انقلاب مشروطه؛ و بغرنج قومی و ملی در ایران کنونی خواهم پرداخت و در پایان به پروژه فدرالیسم را به عنوان راهکاری برای پاسخ به بغرنجی های قومی و ملی در ایران به نقد خواهم کشید.

گفتار نخست

«ستم ملی» در درازای تاریخ

مراد هواداران اندیشه ستم ملی فارسها از سوی ملت مفروض فارس این است که گروهی از مردمان با تاریخ و فرهنگی مشترک و متفاوت از دیگر ساکنان فلات ایران و برخاسته از سرزمین فارس، دولت ها و امیرنشینهای خویش را ایجاد کرده و با ستم فرهنگی، اقتصادی و زبانی و نظامی، روزگار را بر ملت ها و اقوام غیرفارس سیاه کرده اند. نظریه پردازان ستم ملی در اشاره به پیشینه تاریخی ملت فارس گاه به پارت ها رجوع می کنند و گاه ایشان را پرسین یا پارسی می خوانند. پارت ها یا پارتیان، ساکنان آریایی تبار سرزمین تاریخی خراسان بودند که از جنوب دریاچه ارال به فلات ایران کوچیدند. فارس، برگرفته عربی از واژه پارس یا پارسه است (پرسیس در یونانی). پارسه سرزمین باستانی پارساهاست که استان فارس امروزی را دربرداشته است. پادشاهان اشکانی از پارتیان اند و پادشاهان هخامنشی و ساسانی از میان پارسا ها برخاسته اند. یونان واژه پارسایا را از همین واژه پارسا برگرفتند و به نادرست آن را به تمام سرزمین ایران نهادند.

در ادبیات پس از اسلام نیز واژه پارسیان گاه به ایرانیان زرتشتی مهاجر هند اشارت دارد و یا به ایرانی به صورت کلی آن. اسناد و نوشته های تاریخ نویسانی از شمار طبری، یعقوبی و مسعودی و ادیبان و شعرا پس از ایشان نیز هنگامی که به پارسیان یا پارسایان اشاره می کنند، منظورشان ایرانیان است.

پس از حمله اعراب مسلمان، سرزمین پارسا ها و پارت ها و دیگر اقوام آریایی و غیر آریایی ساکن فلات ایران به فتح اعراب درآمد و ده ها هزار خانوار از ده ها طایفه عرب در سرزمین پیشین پارت (خراسان)، پارس، تپورستان (تبرستان یا مازندران امروز)، آذربایجان، سیستان و دیگر نواحی ایران اسکان یافتند. خراسان، یا سرزمین پارتها صحنه تاخت و تاز قبایل عرب یمانیه و مضریه شد. سیادت قبایل مهاجر عرب به فارس چنان گسترده بود که به گفته مسالک الممالک استخری حتی خاندان های کهن ایرانی پارسا تبار این دیار، نام های عربی بر خود نهادند: آل جلندی، آل حبیب، آل ابی صفیه، آل ابی زهیر و آل حنظله.

در درازای سال های پس از سیادت خلفای بغداد تا سیادت سلجوقیان، کوشش های گسترده ای در گوشه و کنار ایران برای برپایی حکومت های ایرانی غیر عرب و احیاء فرهنگ و سنت های پیشین صورت گرفت که هیچ یک پایه در احیای سیادت و اقتدار نژادی پارت ها یا پارسایان نداشت و بیشتر بر احیاء استقلال از دست رفته و افتخار به سنت های غیر عرب ایران پیش از اسلام استوار بود. یکی از نخستین نشانه های مقاومت ایرانیان در برابر اعراب نهضت فکری و فرهنگی معروف به شعوبیه است. ایرانیانی مانند اسماعیل نسایی، بشار بن برد تخارستانی، ابونواس حکمی، خریمی سغدی، ابراهیم ممشاد اصفهانی و بسیاری دیگر در قالب شعر عرب به ستیز با فرهنگ تازیان و عصبیت نورسیدگان به قدرت برخاستند. همین نهضت فکری بر قیام های سیاسی بعدی و نیز در ادب فارسی دوره های بعد سخت اثر نهاد.

با این حال، هیچ یک از جنبش های نخستین، تاسیس حکومت خالصی از ایرانیان و یا سیادت نژادی معینی را دنبال نمی کرد. سرزمین باستانی تپورهای پیش آریایی، تبرستان، که بیشترین مقاومت هارا در برابر اعراب نشان داد و دیر تر از دیگر بخش های ایران پذیرای اسلام گردید، بزودی پناهگاه سادات عرب تبار خراسان و ری شد. پادشاهی علویان طبرستان را هم همین سادات در پیوند با بازماندگان اسپهبدان و پادگوسپانان تبرستان برقرار ساختند. قیام ابومسلم خراسانی که تبار خویش را به بزرگمهر حکیم می رساند، در پایان کار حکومت اعراب بنی هاشم یا عباسیان را جایگزین امویان کرد. طاهریان که نخستین حکومت نیمه مستقل از بغداد را در خراسان بنا نهادند، بیشتر نگران حکومت خویش بودند تا احیای ایران گذشته! سامانیان نیز که تبار خویشان را به بهرام چوبین ساسانی می رساندند، در زندگی، خطبه به نام خلیفه مسلمان عرب بغداد می خواندند و امیران لشکر و سپهسالاران شان از ترکان ماوراء النهر بودند. زبان فارسی نیز در پارس یا فارس پانگرفت، از سیستان، خوارزم و خراسان برخاست و به

یاری پادشاهان و امیران ترک تبار بالندگی یافت! بیشتر نویسندگان، دانشمندان و شاعران فارسی گوی ایران نیز از خارج از سرزمین فارس برخاستند.

راستی را که بیشتر قیام های محلی این دوران، قیام اسپهبد فیروز در خراسان، قیام بابک خرمی در آذربایجان، قیام حمزه پسر آذک شاری در سیستان و قیام مازیار نواده ونداد هرمز در تیرستان، در واکنش به ستم خلفای عرب و سرداران ایشان و نیز ستیز با دین تحمیل شده بر مردم این سرزمین ها و پاسداری از فرهنگ و سنن رایج در میان مردم این سرزمین ها بود و نه در راستای تجدید حیات دولت و سیادت از دست رفته «فارسها»! این به ویژه در سیستان که سرزمین سکاها و غیرآریایی است صادق است. از این سرزمین افسانه ای گرشاسب و ظهور موعود سوشیانس، یعقوب لیث برخاست و یکی از نخستین دولت های مستقل ایرانی را بنانهاد. نخستین نشانه های بازگشت زبان فارسی به حوزه شعر و ادب نیز در زمان حکومت او است.

نخستین دولت های مستقل ایرانی را پس از اسلام، صفاریان در سیستان و بخش های مهم جنوبی ایران و سامانیان در ماوراء النهر و بخش هایی از خراسان امروز بنانهادند. یعقوب لیث تبار خویش را به شاهان ساسانی می رساند. سامانیان که تبار خویش را به بهرام چوبین و از او به منوچهر پادشاه افسانه ای پیشدادی می رسانند، در امور لشگری و فرمانروایی بر سرزمین های تابع خویش بر امیران و فرماندهان ترک و عرب تبار اتکاء داشتند. تاش بکتوزن، فرمانده برجسته نظامی ایشان بعدها فرمانروایی خراسان را از سامانیان گرفت. ابو عمران سیمجوری ترک تبار والی سیستان بود و پسرش ابراهیم سیمجوری والی قهستان. سمرقند که تابع سامانیان بود، پایگاه فرمانروایان عرب ماوراء النهر به شمار می آمد. گروهی دیگر از امیران ایرانی و عرب تبار از جمله خوارزمشاهیان فریغونی، چغانیان، فریغونیان و شاهزادگان ختل در این دوران حکومت های محلی داشته اند. در این دوره دویست ساله که سرزمین پهنای ماوراء النهر، خراسان و سیستان در اختیار نخستین دولت های مستقل ایرانی قرار دارد و امیران، سپهسالاران، جنگجویان و فرمانروایان عرب، ایرانی و ترک تبار بر سر فرمانروایی محلی در گوشه و کنار این سرزمین، گاه در ستیز و گاه در اتحاد اند، بخارا که اینک از شهرهای ازبکستان است، به کانون تجدید حیات فرهنگی و سیاسی ایران تبدیل می شود و زبان فارسی از ماوراء النهر، خراسان و سیستان به چهار سوی این سرزمین گسترش می یابد.

در درازای سه دهه پس از قیام ابومسلم خراسانی و فروپاشی خلافت امویان تا هنگام سیادت مطلق سلجوقیان، کانون، فرهنگ و ادب ایرانی در خوارزم، بخارا و سمرقند است. ولی ایرانی ترین دولت های این دوران و تندروترین قیام ها در برابر سیادت اعراب در نواحی غیر «فارس» سیستان، تیرستان، گیلان و آذربایجان برخاسته اند: یعقوب لیث در سیستان، بابک در آذربایجان، مازیار، ماکان کاک، اسفار پسر شیرویه و مرداویج پسر زیار در تیرستان و گیلان. اسفار پسر شیرویه ری را فتح کرد و در قزوین مردم را از خواندن نماز بازداشت و مؤذنی را از فراز مناره به پایین افکند و سرانجام به دست مرداویج زیاری به قتل رسید. همین مرداویج ری، اصفهان و خوزستان را فتح کرد. در اصفهان مراسم باستانی جشن سده گرفت و در مداین به رسم شاهان ساسانی بر تخت نشست و در همانجا پیش از لشکرکشی به بغداد به دست غلامان ترک تبار خویش کشته شد. پسران بویه که ماهیگیری در دیلمان بود، پس از به قدرت رسیدن تبارنامه جعلی برای خویش ساخته و تبار خویش را به بهرام گورو پادشاهان قدیم ایران رساندند. همینان بغداد را فتح کرده و خلیفه عرب را تابع قدرت خویش ساختند. با این حال، هیچ یک از ایشان را نمی توان با هزارمن سرخاب و سفیداب، نمایندگان برخیزی «قوم فارس» به شمار آورد. در چالش هیچ یک نشانی از کوشش برای تشکیل حکومتی که خویش را پارتی یا پارسا تبار بداند و به بازگرداندن پادشاهی و اقتدار و سیادت پارتها یا پارسیان همت گمارد نمی یابیم. همه این چالش ها، نشانی از مقاومت سیاسی و فرهنگی مردم ایران از تبارها و پیشینه های گوناگون در برابر اشغالگران عرب و ستم فزاینده ایشان است.

به دولت صفاریان، سامانیان پایان دادند و بنای فرمانروایی سامانیان را سرداران ترک تبار ایشان چون بکتوزون و البتکین سست کردند و البتکین و فرزندانش بر خرابه بخشی از پادشاهی سامانیان، سلسله شاهان غزنوی را بنا نهادند. بخش دیگری از سرزمین سامانیان در ترکستان و ماوراء النهر به دست گروهی دیگر از قبایل ترک تبار افتاد و بغراخان قراخانی و خواهرزادگانش، احمد و نصر ایلک خان، فرمانروایی ایلک خانان آل افراسیاب یا ملوک خانیه را بنانهادند. از شگفتگی های روزگار نیز یکی این است که آل افراسیاب تورانی که در در اساتیر ایرانی به دشمنی با ایرانیان شهرت یافته اند، به تجدیدحیات

فرهنگ ایرانی و زبان فارسی در قلمرو فرمانروایی خویش شتاب می بخشند و حوزه فرهنگ ایرانی و زبان فارسی را تا کاشغر و پلاساغون که اینک بخشی از ترکستان شرقی در خاک چین است، گسترش می دهند. در روزگار فرمانروایی ایشان، زبان فارسی گسترشی بی سابقه می یابد و فارسی سرایان برجسته ای چون شمس طیبی، رشیدی سمرقندی، عمق بخارایی، سوزنی سمرقندی و رضی الدین نیشابوری مورد پشتیبانی ملوک خانیه قرار می گیرند.

در آن هنگام که فردوسی تاریخ افسانه ای ایران را در قالب شاهنامه می ریخت، همه سرداران و بیشتر درباریان سلطان محمود غزنوی از میان ترکان ماوراء النهر و غزنه برخاسته بودند. به گفته تاریخ بیهقی که در روزگار چیرگی ترکان غزنوی و سلجوقی نوشته شده، اگرچه در تمام دوران پادشاهی سلطان مسعود و محمود غزنوی همه امرا و سپهسالاران لشکر ترک تبار اند، اما هریک منشی فارسی زبان دارند و نوروز و مراسم باستانی رواج گسترده دارد. زبان فارسی نیز برای نخستین بار به تدبیر و حکمت ابوالعباس فضل اسفراینی نخستین وزیر سلطان محمود زبان رسمی دیوان شد. وقتی نماینده خلیفه بغداد به دربار غزنوی، نامه و پیام خلیفه را به سلطان مسعود غزنوی می دهد، نخست متن عربی و سپس ترجمه آن به فارسی خوانده می شود و نه ترکی.

دولت غزنوی، نخستین دولت ترک تبار ایرانی پس از اسلام است که در امور کشورداری، کم یا بیش رسم و آیین دولت سامانیان را که سبکتکین ایشان را برانداخته بود، دنبال می کند و محمود غزنوی نخستین پادشاه دوره اسلامی است که از او با نام سلطان یاد شده است. شایان اشاره است که اگرچه سبکتکین، پایه گذار این سلسله و پدر سلطان محمود به روایتی از قبیله ترک برسخان (یا برسغان) و به روایتی دیگر از میان ترکان قرقل برخاسته و جای تردید نیست که در جنگ قبایل ترک اسیر شده و به برده فروشی در چاچ فروخته شده و از آنجا به غلامی الپتکین از فرماندهان نظامی سامانیان درآمد است، با این حال پادشاهان غزنوی تبارنویسان دربار خویش را بر آن داشتند که تبارنامه جعلی برای ایشان بنویسند و تبار غزنویان را به یزدگرد سوم ساسانی برسانند.

نخستین دولت سراسری ایران پس از سیادت اسلام را سلجوقیان بنا کردند که خود تیره ای از ترکان غز بودند. پنج سلسله از میان سلجوقیان در خراسان، کرمان و ایران مرکزی، تا ناحیه سوریه و بخش هایی از ترکیه کنونی به مدت دوقرن حکومت کردند. سلجوقیان به سیادت بیشتر حکومت های محلی غیر ترک تبار در ایران پایان دادند و سیادت قطعی حکومت های ترک تبار بر ایران نیز از سال 431 (میانه سده یازدهم میلادی) که سلجوقیان بر خراسان چیرگی یافتند آغاز می شود. با این حال گرایش به افتخار نسبت به تاریخ و سنن ایران پیش از آمدن اعراب آنچنان نیرومند است که سلجوقیان نیز برای خود تبارنامه ساخته و پیشینه خویش را به افراسیاب رساندند. از شگفتی های روزگار یکی نیز این است که چیرگی آل سلجوق بر بخش گسترده ای از فلات ایران، از یک سو سیادت دیرپای حکومت های ترک تبار اتابکان را در بخش های مهمی از ایران به دنبال داشت و از دیگر سو حوزه زبان فارسی را که اینک در خراسان و ماوراء النهر چیرگی یافته بود، به سرتاسر ایران و آسیای صغیر گسترش داد و ادب فارسی را به چنان اعتباری رساند که تا میانه قرن شانزدهم میلادی، زبان ادبی دربار و دیوان عثمانی فارسی بود و نه عربی یا ترکی.

در این روزگار از یکسو خرد ستیزی به یاری کسانی چون امام محمد غزالی به اوج می رسد و نظام اتابکی و سیادت متکی به ترک تباری رواج می یابد و از دیگر سو، زبان و ادب فارسی تنومند ترمی گردد! تنها فرمانروایی های غیر ترک تبار این روزگار حکومت کردان شبانکاره در بخش هایی از فارس و دولت خداوندان الموت در جنوب دریاچه خزراند. اگر منطق هواداران این نظریه را که زبان فارسی از سوی ملت سیادت طلب فارس و شونیسیت های فارس تبار بر ایرانیان تحمیل شده بپذیریم، این خداوندان الموت اند که از دروازه و حصار قلعه هایشان در بلندیهای مازندران به همراه کردان شبانکاره از جلگه های استخر و نیریز، روزگار را بر ترک تباران سلجوقی و خوارزمشاهی سیاه کرده و زبان فارسی را بر حلقوم ایشان فرو برده اند! و یا شاید ابوالعباس فضل اسفراینی که پس از دهسال وزارت محمود غزنوی به فرمان او به قتل رسید، از آن چنان نیروی اسرارآمیزی برخوردار می بوده که نخستین پادشاه ترک تبار ایران را واداشته که زبان فارسی را زبان رسمی دیوان و دربار سازد. هیهات که «گرتوقرآن به دین نمط خوانی، بیری رونق مسلمانی!»

نمونه دیگری از نفوذ ادب فارسی و فرهنگ ایرانی، شیروان و گرجستان در حاشیه فرمانروایی سلجوقیان است. خاقان شروان که تبار خویش را به انوشیروان می‌رساندند، از میانه قرن پنجم میلادی پس از فروپاشی دولت عرب تبار شیبانی تا هنگام آمدن تیمور به ایران بر بخش‌های مهمی از قفقاز یا جمهوری‌های آذربایجان و گرجستان کنونی پادشاهی داشته‌اند. فریبرز، منوچهر، افریدون، فرخزاد، گرشاسب، کاووس و هوشنگ از شمار شاهان ایشان‌اند. در همان دوران پادشاهی منوچهر پور فریبرز مشهور به خاقان کبیر است که شروان به یکی از کانون‌های مهم فرهنگ ایرانی تبدیل می‌شود. از ادیبان دولت او شاعران پارسی‌گویی چونان نظامی‌گنجوی، فلکی شروانی و خاقانی‌اند که او تخلص خویش را از همان نام خاقان برگرفته است.

مناسبات قومی و تباری چه در فرمانروایی دولت‌های مستقل و نیمه مستقل ایرانی مانند سامانیان، صفاریان، زیاریان و بوییان و چه در دولت‌های ایرانی ترک تبار غزنویان و سلجوقیان و نیز فرمانروایی‌های ترک و عرب تبار محلی، بر این گواه است که سنت فرمانروایی در ایران اگرچه با خویشاوندی و مناسبات قومی و ایلداری پیوند دارد، اما فرمانروایی متکی بر سیادت یک تبارنژادی بسیار محدود و پراکنده است. فخرجویی به عرب تباری که از سوی فاتحان مسلمان رواج داشت، به تدریج در میان هزاران مهاجر عرب تبار به دوردست‌ترین نقاط ایران، از رونق افتاد. مرداوچ زیاری که دشمنی با تازیان و بازگشت به سنت‌های ایران کهن را دنبال می‌کرد، خوش درخشید ولی دولتی مستعجل داشت. نظام اتابکی متکی بر سیادت ترک تباران بزودی رنگ باخته شد. طوایف عرب شیبانی که پس از آمدن اعراب به شیروان قفقاز کوچیدند، به زودی به سنت فرمانروایان این سرزمین در روزگار پیش از اسلام به شروانشاهان شهرت یافتند. فرمانروایانشان که نخست نام‌هایی عربی چون خالدابن یزید، هیثم ابن خالد و احمدبن احمد داشتند، پس از گذشت چند نسل نام‌هایی چون منوچهر، قباد، سالار، فریبرز و افریدون شروانشاه یافته و زبان عربی از میانشان رخت بر بست.

سوی دیگر این فرایند این است که خوارزم که سرزمین باستانی آریاییان بود، در حوزه اجتماعی و سیاسی به تدریج سیمای ترکی یافت ولی همچنان در شمار یکی از کانون‌های مهم فرهنگ و ادب ایرانی باقی ماند. آخرین پادشاهان خوارزمشاهی، ترک تبار بودند و پرچم جدال‌نهایی در برابر لشکر مهاجم مغول به ماوراءالنهر ایران را نیز همین فرمانروایان ایرانی ترک تبار برافراشتند که به کشته شدن جلال‌الدین منکبرنی (خال بر بینی) آخرین پادشاه خوارزمشاهیان و فروپاشی پادشاهی ایشان انجامید.

ایلغار مغولان به فلات ایران از یکسو عناصر قومی تازه‌ای را به ایران آورد و از دیگر سو فرایند پراکندگی، آمیزش و ستیز قومی و ایلداری را در ایران زمین شتابان ترساخت. صحرائشینان مغول که در آغاز کارشمارشان از چهل هزارچادر بیشتر نبود، به فرماندهی تموچین (بعدها چنگیزخان یعنی خان عادل نام گرفت!) با سرکوب کردن ترکان ایغور و قراختایی و فتح کاشغر و ختن، با پادشاهان ایرانی ترک تبار خوارزمشاهی همسایه شدند. سرانجام نیز با قتل جلال‌الدین منک برنی، خوارزمشاهیان برافتاده و ایران جزو قلمروی مغولان شد. ستیز دیرپای مغولان از هنگام آغاز لشکرکشی‌های ایشان نیز بیشتر با شاهان و امیران اقوام و قبایل ترک تبار مسلمانان است که از سرزمین ترکستان شرقی کنونی تا ترکیه کنونی و نواحی جنوب ارال و ماوراء قفقاز پراکنده بوده‌اند و نه با مردمی موهوم به نام ملت فارس!

در آن هنگام که مغولان به کار خوارزمشاهیان در ماوراءالنهر و خراسان پایان میداده‌اند، دیگر بخش‌های سرزمین ایران صحنه تاخت و تاز و جنگ میان اتابکان ترک تبار و امیران محلی است. در روزگار سعدی، شیراز را سعد زنگی و دیگر اتابکان فارس اداره می‌کنند. ستیز ایشان با اتابکان آذربایجان که بر اصفهان و همدان فرمانروایی دارند، حمله اتابک مظفرالدین اوزبک را به شیراز و تاراج و کشتار مردم این شهر را به دنبال دارد.

هلاکو، فرزند تولی، فرزند چنگیز، در کوتاه زمانی خاک ایران را توبره سپاهیان خود ساخت، به حکومت اتابکان سلجوقی پایان داد، و به جای دنبال کردن سنت پیشین که گماشتن حکام ولایتی از سوی قان مغول بود، فرمانروایی ایران را میان فرزندان خویش تقسیم کرد و ایلخانیان اینگونه آغاز شدند. با این حال پس از دوره‌ای کوتاه، روال فرمانروایی در ایران به همان سنت دیرینه بازگشت: ایلخانیان نیز مانند فرمانروایان پیشین و دولت‌های پس از ایشان، امیری را بر سر هر ولایت و ناحیه می‌گماشتند و در برابر دریافت پول، ایشان را بر جان و هستی ساکنان آن دیار حاکم می‌ساختند.

نگاهی به فارس در این روزگار بی فایده نیست. شیراز در این روزگار از کانون های مهم فرهنگ ایرانی است. حافظ و عبید زاکانی در این روزگار در شیراز می زیسته اند. به اعتبار جامع التواریخ رشیدی از اواخر قرن هفتم تا سال هفتصد و بیست و پنج هجری، حکومت فارس از سوی کیخاتو خان، ایلخان مغول، به خانواده عرب تبار شیوخ طیبی واگذار شده است. ایالت فارس و جزایر آن و املاک خالصه ایلخانی را نخست «به مبلغ هزار تومان مغولی [هریک تومان مغولی ده هزار سکه زر] به مدت چهار سال به او مقاطعه دادند و او وجه مقاطعه سال اول را نقد پرداخت که دیگر نواب و عمالی از طرف ایلخانیان به اطراف فارس نفرستند.» (تاریخ عصر حافظ) پس از کشتن آخرین شیوخ طیبی به دست امیر چوپان، امیرالامرای بیدادگر ایلخانی، ایلخان مغول حکومت فارس را به کردوجین، دخترمنگوتیمور و همسر سیورغتمش قراختلی داد! این خاتون پس از کشته شدن سیورغتمش، و سه شوهر دیگر سرانجام همسر همان امیرچوپان یادشده گردید و امیرتالش فرزند امیرچوپان بر فارس و کرمان حاکم شد. امیرتالش از سوی خود و باز درقبال مقاطعه، حکومت فارس را به شرف الدین اینجو داد که از گردانندگان املاک مخصوص ایلخان بود. پس از سال ها جنگ و ستیز میان مدعیان متعدد مغول بر حکومت فارس، دولت ابواسحاق اینجو، فرزند شرف الدین را مبارزالدین محمد یکی از امرای عرب تبار ایلخانی که حکومت یزد را داشت واژگون ساخت و خود به یکی از خونریزترین شاهان فارس و کرمان تبدیل شد و پس از سال ها عیش و میخوارگی، به قول نویسنده مواهب الهی «گلبانگ میخواران به دعای دینداران عوض یافت». عابد و زاهد گشت و میخانه ها بیست و خمره ها بشکست. شمار کسانی را که به دست خود حد شرعی زده و سربریده است بیش از هشتصد نوشته اند. پس از مرگ او نیز سرتاسر فارس و کرمان صحنه تاخت و تاز و جنگ میان فرزندان او و میان امیران ده ها ایل و طایفه است.

این چنین است سیمای اجتماعی و سیاسی سرزمینی که قرار است مُلک پرورنده ملت سیادت طلب فارس باشد. درفغان از ستم همین مبارزالدین محمد است که حافظ بانگ برمی آورد که «تازیان را غم احوال گرانباران نیست، پارسایان (یعنی ایرانیان) مددی تا خوش و آسان بروم.» بارگران ستم ایلخانان مغول و دست نشاندگانشان در فارس و نامیدی از روزگار درحکومت مبارزالدین محمد که به قول جامع التواریخ حسنی «القصه شم شیر بی محابا کشیده و خلاق را از میان بر می داشت»، تابجایی است که حافظ به آمدن آن ترک سمرقندی (تیمور) امید می بندد. هر چند که تیمور نیز برخلاف امید حافظ هر آنچه را که فرزندان و سرداران چنگیز خراب نکرده بودند، ویران ساخت و از کله منارها ساخت.

نتیجه این که اگر کوچ قبایل آریایی به فلات ایران در هزاره های پیش از میلاد، سیمای پیش آریایی ساکنان این سرزمین را دگرگون کرد و آریایی هارا بر فلات ایران چیره ساخت، اینک در درازای نهصد سالی که از آمدن اعراب مسلمان به ایران و کوچیدن عشایر عرب به دورترین شهرها و روستاهای ایران آغاز می شود و کوچ گسترده قبایل و ایل های ترک و ترکمان و اوزبک و دیگر تبارهای قومی و سپس ایلغار قبایل مغول را به دنبال دارد، سیمای آریایی جامعه ایران از بنیاد دگرگون می شود و حاصل این آمد و رفت ها، جنگ و ستیزها، تاخت و تازها و آمیزش های گسترده قومی و ایلی به تدریج فرش هزاررنگ پرنقش و نگاری است که بافت اجتماعی ایران را در آستانه تشکیل دولت صفوی می سازد. ایران به راستی آمیزه ای رنگارنگ از سدها ایل و طایفه و قبیله با پیشینه های نژادی و قومی گونه گونه می شود. پس همه این تیره ها و تبارها، ایل ها و طایفه ها، از هرکجا که برخاسته و از هر دیار که آمده باشند، به سهم خویش، کم یا بیش در فراهم آوردن آن نیک و بدی که ما اینک تاریخ، سنن، فرهنگ و ادب و سرانجام بافت و پود جامعه ایرانی می خوانیمش، شرکت داشته اند.

یکی از برجسته ترین وجوه توانایی، تنومندی، ایستایی و ماندگاری ایران نیز همین آمیزش های گاه داوطلبانه و بیگانه اجباری شهروندان و وابستگان به همه این تیره های قومی و ایلی و احساس مالکیت ایشان بر دار و ندار فرهنگی و سیاسی این سرزمین است.

توانایی های دیرپا و تاریخی زندگی شهروندی در ایران و نیرومندی فزاینده فرهنگ برخاسته از این دیار به گونه ای است که قبایل مهاجم عرب، ترک و مغول که از سرزمین هایی با سنت ضعیف شهرنشینی به ایران آمده و گنجینه فرهنگی و مناسبات اجتماعی شان از ساکنان سرزمین اشغال شده ناتوان تر است، دیر یازود با فرهنگ سرزمین اشغال شده آمیزش می یابند و به پرورش و تنومندی آن می پردازند. کشورگشایان، آیین کشورداری را از مغلوب شدگان می آموزند و زبان مردم مقهور را، زبان ادب و دیوان خویش می سازند. در سرتاسر تاریخ هزار و سیصد ساله پس از آمدن اعراب تا فرارسیدن انقلاب

مشروطه، یک سند، یک برگ کاغذ، یک نمونه مانده در خاطره ها نیست که گواهی باشد بر تحمیل زبان فارسی و فرهنگ ایرانی به ضرب شمشیر ویا با توسل به زور بر ساکنان این سرزمین پهناور. من در بخش دیگری از این نوشتار، به درازا به این مهم خواهم پرداخت.

امویان، پس از فتح ایران، سنت بیعت برای گزینش خلیفه را عملاً به کنار نهادند و الگوی پادشاهی ساسانیان را به عاریت گرفتند. نظام مالیاتی ایشان یکسره برگرفته از نظام مالیاتی سرزمین مفتوح بود. در دوره عباسیان بزرگترین مقامات دولتی از آن ایرانیان شد و شوکت بسیاری از ایشان بر خلیفه فزونی یافت. غزنویان و سلجوقیان که از تبار اقوام ترک فلات ایران برخاسته بودند، با مردم غیر ترک آمیزش یافته و اداره روزمره حکومت خویش را به فرهیختگان ایرانی غیر ترک دادند. حامیان فرهنگ ایرانی و پاسداران زبان فارسی شدند و دوره حکومت ایشان به یکی از دوران های مهم اوج گیری فرهنگی ایران تبدیل گردید. فرزندان و نوادگان هلاکو، در کوتاه زمانی به دین سرزمین مغلوب روی آوردند. الجایتو که از مادری مسیحی (اورک خاتون سوگلی حرم غازان خان) زاده شده، غسل تعمید دیده و به اقتضای پاپ نیکلاس سوم، نیکلای نام گرفته بود، به دست علامه حلی مسلمان شیعی شد و سلطان محمد خداپسند نام گرفت. بایسنقر، فرزند شاهرخ و نوه تیمور، خوش نویسان را از سراسر ایران به استرآباد آورد و به سرپرستی خوش نویس معروف، جعفر بایسنقری، به گردآوری و نسخه نویسی نوشته های فارسی پرداخت. ترتیب، تهذیب و نقاشی شاهنامه و نوشتن مقدمه ای برآن در روزگار او انجام شده و از اینرو به شاهنامه بایسنقری شهرت یافته است. نواده صحرائشینان مغول، در کوتاه زمانی یکی از خوشنویسان بزرگ تاریخ ایران شد.

نشانه های این فرایند فزاینده آمیزش و ستیز قومی که پس از ایلغار مغول شتابان تر شده، بیش از پیش درآستانه تشکیل دولت صفوی و سپس درکشور داری ایشان آشکار است.

سیمای سیاسی ایران پیش از تشکیل دولت صفوی چنین است: سرتاسر نواحی شرقی ایران از فارس، عراق کنونی، آذربایجان و بخش های بزرگی از ترکیه کنونی، صحنه ستیز میان دواتحادیه از طوایف ترکمان است. قراقویونلو (سیاه گوسپندان) که ترکمانانی از تبار غزهای آسیای میانه و شیعی مذهب اند به حکومت ایلخانان مغول آل جلالیر پایان دادند. آق قویونلو(سپید گوسپندان) نیز اتحادیه ای از طوایف ترکمان از جمله بایندر و بیات و سنی مذهب اند. سرانجام نیز اوزون حسن یا حسن بیگ، نوه قراعثمان آق قویونلو، جهانشاه قراقویونلو را شکست داد و فرمانروایی ایشان را منقرض کرد و سیادت ترکمانان آق قویونلو را از آذربایجان، دیاربکر، کردستان و عراق تا مرز خلیج فارس گسترش داد. الوند بیگ ترکمان و مراد بیگ ترکمان را که جانشینان یعقوب بیگ ترکمان (فرزند اوزون حسن) بودند، شاه اسماعیل صفوی در پیشاپیش اتحادیه قبایل ترک تبار قزلباش شکست داد و پادشاهی آق قویونلو را که شاه اسماعیل با ایشان خویشاوند بود، برانداخت. سرتاسر ماوراءالنهر، خراسان و سیستان بیشتر در اختیار شییک خان (محمد شاه بخت خان شییبانی) فرزند بوداق شاه، خان و پادشاه قبایل شییبانی اوزبک است که تبارشان به شیبان، فرزند جوجی خان و نوه چنگیز می رسید. اگرچه بخش هایی از این سرزمین پرورنده زبان فارسی در قلمرو بازماندگان سلطان حسین بایقرا، امیر ذوالنون ارغونی و عمر شیخ بایراست.

در آستانه تشکیل دولت صفوی، امکان فروپاشی ایران و تقسیم آن میان امپراتوری عثمانی و متحدان ترکمان ایشان و امرای قبایل اوزبک به دلیل قدرت گیری ترکمانان آق قویونلو، چشم اندازی امپراتوری عثمانی که در اوج قدرت بود و تاخت و تاز قبایل اوزبک و ستیز میان صدها ایل و تیره قومی در گوشه و کنار ایران، بیش از پیش افزایش یافته بود.

از این نظر، نقش تاریخی دولت صفوی در یکپارچه کردن ایران و ایستادگی در برابر امپراتوری عثمانی در شرق و قبایل اوزبک در غرب و شمال غربی، جایگاهی ویژه در چالش تشکیل دولت ملی در ایران دارد. این که شاه اسماعیل با اتحاد ایل های ترک تبار قزلباش نخستین دولت سراسری ایران را پس از ایلغار مغول بنا می نهد و نیروی نظامی قزلباشان متعصب که به دین و تبار قومی خویش سخت پایبند بوده اند، در پیشاپیش نیروی صدها طایفه و ایل دیگر، به کانون ایجاد یک دولت واحد در ایران تبدیل می شود؛ و اینکه دولت برخاسته از شمشیر ترک تباران قزلباش که از سخن گویی به فارسی ابا داشته اند، در کوتاه مدتی، پاسدار هماهنگی و یگانگی سیاسی و فرهنگی ایران می گردد، نه تنها گواهی از توانایی های شگرف مناسبات قومی و تباری در ایران است، بلکه در چالش های بعدی برای تشکیل دولت ملی مدرن ایران نیز نقشی مهم ایفا می کند.

از شگفتی های سیمای قومی ایران نیز یکی این است که ترکمانان سنی مذهب آق قویونلو در راستای ستیز خویش با شیعی مذهبان قراقویونلو، به پشتیبانی صوفیان اردبیل و اجداد شاه اسماعیل برمی خیزند. سلطان جنید، پدر بزرگ شاه اسماعیل صفوی، با خواهر اوزون حسن پادشاه آق قویونلو در دیاربکر ازدواج می کند. به دآوری مینورسکی در یادداشت های او بر تذکرة الملوك، متعصب ترین پشتیبانان شیوخ اردبیل یا اجداد شاه اسماعیل صفوی نیز از میان ترکمانان روم (آسیای صغیر) و شام (سوریه) بودند. با این حال پایگاه قدرت صوفیان ایل های استاجلو، تكلو، بهارلو، شاملو، افشار، قاجار و دوالگردلو (که به نام عربی آن ذوالقدر معروف اند) و ده ها ایل کوچکتر ترک تبار است.

چگونگی این دگر دیسی را که نخستین دولت متحد ایران پس از مغول به اعتبار اتحاد قزلباشان و دیگر ایل های ترک تبار و ستیز میان آق قلیاق و قزل قلیاق (آق قلیاق، صفتی بر اوزیکان است در برابر قزل قلیاق یا سرخ پیشانی یا قزلباش) شکل گرفته و با پشتیبانی ترکان آق قویونلو قوام یافته و بر گور فرمانروایی اوزبکان شیبانی و ترکمانان قراقویونلو، سیادت خویش را استوار کرده ولی پس از چندی به عامل سیادت دولتی و فرهنگی و ستم ملی ملت مفروض فارس علیه ترک تباران و کردان و اعراب و دیگر ساکنان ایران تبدیل شده است، تنها منادیان این گونه دآوری های فرومایه پاسخ توان گفت.

کافی است که به نوشته های تاریخی این دوران از جمله عالم آرای عباسی، ذیل تاریخ عالم آرای عباسی و به ویژه خلاصه السیر نوشته محمد معصوم بن خواجگی اصفهانی بنگریم تا میزان نفوذ قزلباشان را از یکسو و مجتهدان و روحانیون شیعی مذهب را از دیگر سو در ساختار فرمانروایی در دولت مرکزی و حکومت های محلی روزگار صفویان دریابیم. سوی دیگر سامان دولت در این روزگار، سرکوب نافرمانی قبایل و طوایف اوزبک، ترکمان، کرد و عرب است. لشگرکشی شاه صفی فرزند شاه عباس به اعتبار شمشیر یساقچیان و قورچیان قزلباش و فتوای علما در لشگرکشی به همدان و کردستان، سرکوبی قبایل ترکمان در قراباغ و گنجه به دست گرگین بیگ و سرکوبی «جماعت ترکمان» به دست خسروخان بیگریگی و امرای قولیگی، نموداری از سیمای ایران در این روزگار است. تیغ تیز دولت ترک تبار صفوی، هیچ تیره قومی و نژادی را از مرحمت خویش محروم نمی سازد. مراد این خونریزی ها نیز سیادت پادشاه صفوی و بقای تاج و تخت و عیش و نوش دربار حاکم است و نه پاسداری از سیادت قومی ترک تباران.

از این پس، فرایند همزیستی، کوچ و آمیزش تیره های قومی در ایران شتابان تر شد. با این تفاوت که اینک در کنار فرهنگ مشترک ایرانی و زبان فارسی که داوطلبانه و به دلیل توانایی هایش به زبان مشترک ادبی و دیوانی دوره هفتصد ساله پیش از شاه اسماعیل و اسلاف او تبدیل شده بود، عنصر فرهنگی دیگری این بار به اجبار به وجه مشترک اتحاد ساکنان فلات ایران تبدیل شد. و این عنصر مذهب شیعه دوازده امامی جعفری بود که شاه اسماعیل و جانشینانش به ضرب شمشیر بر اکثریت سنی مذهب ساکنان ایران و حتی بر پیروان شیعه غیر دوازده امامی تحمیل کردند و با این اقدام تبعیض دینی صورت دیوانی و قانونی یافت.

دولت صفویان را هجوم کوتاه و زودپای افغان ها از پای درآورد. با این حال بر خرابه دولت صفوی نیز امیر یکی از طوایف قزلباش، دولت افشار را به پشتیبانی و در اتحاد با صدها ایل و طایفه دیگر بنا نهاد و به سنت حفظ دولت یکپارچه صفویان ادامه داد. همین ایل افشار و پیشینه آن، نموداری برجسته از پراکندگی قومی و ایلی در ایران است. اگرچه تاریخ نویسان ممدوح دوره افشار و قاجار، به نادرست نسبت این ایل را به مغولان رسانده و اصرار دارند که افشاران به همراه مغولان به ایران آمده اند، اشاره به ایل افشار قرن ها پیش از آمدن مغولان در نوشته های تاریخی وجود دارد. از ترکمانان نبوده، از گروه ترکان غربی اند و با خزرها و قیچاق ها خویشاوندی دارند و دستکم از یک سده پیش از اسلام در ماوراء قفقاز می زیسته اند. از دوره سلجوقیان دسته هایی از ایشان به سرزمین های داخلی ایران آمده اند. شمله نامی از افشاران در همین دوره در بخش های از خوزستان فرمانروایی داشته است. شاه عباس دسته هایی از ایشان را در همدان، قزوین، خراسان، قم و ساوه پراکنده کرد. به گفته میرزا مهدی استرآبادی منشی الممالک نادرشاه در جهانگشای نادری، ندرقلی بیگ از افشاران ساکن دره دستگرد در دره گز خراسان است. در این دوره خراسان، قلمرو تیره هایی از اقوام تاجیک، افشار و اوزبک و دیگر اقوام ترک و مغول است. تاریخ نویسان این دوره نیز ساکنان غیر مغول و غیر ترک تبار خراسان را تاجیک می خوانند و نه فارس!

برخرا به دولت افشاران نیز لرهای فیلی دولت زودگذر زندیه را بنا نهادند تا بار دیگر به دست بازماندگان یکی دیگر از قبایل ترک تباری که به قزلباشان پیوسته بودند واژگون شوند. ایل زند را نادرشاه افشار سرکوب کرده و از ملایر به دره گز خراسان کوچانده بود.

همین سلسله قاجار که نزدیک ترین دولت ترک یا مغول تبار به تاریخ معاصر ماست سخت قابل تعمق است. ایل قاجار یکی از طوایف قزلباش بود که نامشان برخاسته از نام یکی از روسای جلایر مغول به نام قجر نوین است. شاخه ای از ایشان نخست به ترکستان آمده وگویا همراه هلاکو به فلات ایران و آسیای صغیر کوچیدند. تیمور کوشید تا ایشان را همراه افشاران از آسیای صغیر به ماوراء النهر بازگرداند. شاه عباس ایشان را به سه گروه تقسیم کرد. گروه نخست را در گنجه و ایروان سکنی داد که بعدها با نادرشاه پیمان بسته و به افشار قاجار شهرت یافتند. گروه دوم یا قاجار عضدانلو را به عنوان گارد مرزی در برابر ازبکان در مرو نشانند. و گروهی را به استرآباد یا گرگان کنونی آورد تا در برابر ترکمانان قرارگیرند. سرانجام نیز پس از یکسد و اندی سال ستیز میان دوشاخه یوخاری باش (شامل قبایل دولو، سپانلو، کهنه لو، خزینه دارلو، کرلو و قیاقلو) و اشاقه باش (شامل قبایل عزالدینلو، شامبیاتی، زیادلو، داشلو، قراموسانلو و قوانلو) در همین گروه سوم بود که شاهقلی خان، رهبر ایل کوچکتر اشاقه باش، استرآباد را فتح کرد و زمینه تشکیل دولت قاجار را فراهم ساخت و با متحد ساختن صدها ایل و تیره قومی دیگر دولت سدوینجاه ساله قاجار را بنا نهاد. بیشترین ستیزهای قومی این دوره سدو پنجاه ساله حکومت قاجاران نیز با ازبکان و ترکمانان در خراسان و با پاره ای از قبایل کرد در شرق ایران است.

حکومت قاجار ترک یا مغول تبار، آغاز فرایند پایان سنت دیرپای فرمانروایی متکی بر سیادت یا اتحاد قومی و ایلی در ایران است. در درازای این دوران است که مناسبات اقتصادی، سیاسی و فرهنگی ایران با اروپا و روسیه شتابان می شود. در همین دوران است که با پیدایش استعمار و رقابت فزاینده روسیه، نخست با فرانسه و سپس با انگلیس ایران صحنه نفوذ و تاخت و تاز دولت های خارجی می شود. هم اندیشه اصلاحات به منظور پیشرفت و قانون گرایی و هم اندیشه ناسیونالیسم ایرانی (و نه فارسی) در واکنش به نفوذ فزاینده روس و انگلیس در ایران و در افسوس بر واپسماندگی ایران از تمدن بشری از سوی کسانی که اینک از پیشرفت های اروپا باخبر شده اند، در همین دوران شکل می گیرد. منادیان نخستین اصلاحات و ناسیونالیسم ایرانی نیز از میان شاهزادگان و درباریان و دست پرورگان و میرزاهای همین خاندان ترک تبار اند. شاهزاده جلال الدین میرزا یکی از صدها فرزند فتحعلیشاه یکی از نخستین پرچمداران ناسیونالیسم ایرانی است. این پرچم را پس از جلال الدین میرزا، متفکرین قفقازی و آذربایجانی مانند آخوندزاده، کسروی تبریزی و تقی زاده بلند کردند.

انقلاب مشروطه به سنت فرمانروایی کهن در ایران پایان داد و زمینه تشکیل یک دولت مدرن ایرانی را فراهم ساخت. شاید اگر فرایند آمیزش قومی و قبیله ای هزار و اندی ساله ایران صورت نگرفته بود، فرارسیدن اندیشه های بازار و اقتصاد جدید می توانست به گونه ای که در اروپا به تشکیل ده ها دولت ملی متکی بر سیادت یک تیره ملی معین انجامید، ایران را هم به چندین کشور که در هر یک تیره قومی و ملی معینی سیادت فرهنگی و اقتصادی دارند، تقسیم کند.

اما فرایند ایران و بیشتر کشورهای شرق در تشکیل دولت ملی، از فرایند اروپا پیشرفته تر بود. اروپا، به دلیل ساختار پیشرفته فئودالی اش، نتوانست به رقابت دائمی شاه نشین ها و سرزمین هایی که به ده ها زبان گوناگون سخن می گفتند پایان دهد. به همین دلیل نیز در سرزمینی که تنها سه برابر مساحت ایران است بیش از چهل کشور و دوک نشین ایجاد شد.

فرایند آمیزش قومی در ایران و شرق فرایندی به مراتب پیشرفته تر از اروپا بود و بر سیادت هیچ تیره ملی، به بهانه ملی استوار نبود. در واقع در هیچ دوره ای از تاریخ هزار ساله گذشته ایران، و حتی درسیاه ترین روزهای ایلغار مغول، سیادت مطلق یک تیره قومی بر ساختار دوام نیافت. حتی مغولان صحرانشینی که نخست جز یاسای چنگیز آیین و قانونی نمی شناختند، در کوتاه زمانی با فرهنگ جامعه ای که با شقاوت تمام به خرابی آن همت گمارده بودند، آمیزش یافتند و به پرورش آن فرهنگ پرداختند.

خود انقلاب مشروطه و نقش گیلان، مازندران، آذربایجان و عشایر فارس در پیروزی آن گواه همین پیشرفتگی آمیزش های قومی در ایران است. این آمیزش ها به تدریج با گسترش زندگی شهری، به حوزه

خانوادگی نیز گسترش یافت و رنگ پیشینه های قومی و تبار ایلپاتی افراد را بیش از پیش تضعیف نمود. ایل قاجار که سیادت خویش را به یمن شمشیر آغا محمدخان آغاز کرده بود، پاکگیری و دوام خویش را بیش از هرکس به حاج ابراهیم کلانتر شیرازی و محمدحسین خان صدراصفهانی مدیون بود. پیوندهای بعدی خانوادگی ابراهیم کلانتر شیرازی و صدر اصفهانی و نیز شخصیت های بعدی قاجاریه مانند خانواده عرب تبار غفاری کاشان، سادات فراهان و میرزا آغاسی ایروانی و صدها خانواده پیوسته و یا پیوندیافته با قاجاران به بازمانده کمرنگ تبار ترکی یا مغولی قاجاران پایان داد.

به علاوه، اداره جامعه ایران به شکل محروسه که به ایل ها و طوایف نقاط مختلف ایران و به ویژه مرزنشینان ایران اختیاراتی گسترده می داد، از برخیزی نارضایی ناشی از چیرگی انحصارطلبانه یک تیره قومی معین بر زندگی دیگر طوایف و تیره های قومی به شدت می کاست. چیرگی دیگر سران سنتی قبایل و عشایر بر بخش های مهمی از ایران، تا هنگام تشکیل دولت پهلوی و شکل گیری ارتش مدرن کمتر مورد پرسش دولت مرکزی قرار می گرفت. در واقع سنت اداره جامعه نیز اتحاد اقوام و ایل ها بود و نه چیرگی ملی و قومی.

هنگامی که ما به آستانه انقلاب مشروطه و جنبش شهروندی گری در ایران می رسیم، فرایند آمیزش قومی در ایران در پرتو پیدایش صنایع و تجارت جدید و رشد شهروندیگری نه تنها روبه رشد نهاده، بلکه همان گونه که خواهیم دید، چهره قومی ترک تبار دولت را کاملاً بیرنگ کرده است. به علاوه نخستین کانون های نواندیشی و تجدد خواهی نیز یکی در تهران و در میان اشراف اصلاح طلب، میرزاییان و درس خواندگان پیرامون دولت قاجار و تجار بود و دیگری در آذربایجان و قفقاز. آذربایجان به دلیل نزدیکی به قفقاز، استانبول و اروپا و پیدایش نخستین کارخانه ها در تبریز، قراچه داغ و خوی از بسیاری از نقاط ایران در پذیرش اندیشه های نو پیشرفته تر بود. فکر آموزش نو نیز از همین خطه برخاست. اگر فرایند تشکیل دولت ملی در ایران به آن گونه که در اروپا شکل گرفت، تحول می یافت، منطقی می نمود که با پیدایش صنعت و بازار جدید در آذربایجان و فرارسیدن فکر تشکیل دولت ملی، ناسیونالیسم آذربایجانی سربلند کرده و در برابر دولت ضعیف مرکزی قرار گیرد. بالعکس، آذربایجان و روشنفکرانش، منادیان تحول در سراسر ایران و پشتیبانان تشکیل دولت نیرومند و قانونمدار ایرانی گشته و آینده آذربایجان را در آینده ایران یافتند.

در میان طبقه سوداگر جدید ایران نیز که در پاکرفتن انقلاب مشروطه نقش مهمی ایفا کردند و بازرگانان، صاحبان صنایع و بانکداران بعدی ایران نیز از میان ایشان بر می خیزند، هیچ نشانی از سیادت قومی و یا مانعی در برابر ورود به این طبقه نوپا به بهانه عدم وابستگی به تیره قومی و ایلی معینی نیست. تنها می توان گفت که بیشتر ایشان از مراکز مهم تجارت، صرافی و صناعت ایران یعنی تهران، تبریز و اصفهان و نیز به میزانی کمتر، کازرون و بوشهر برخاسته اند.

بنابر آنچه گفته شد، دستکم این است که تا تشکیل دولت پهلوی، سخن از سیادت سیاسی یک تیره قومی بر اقوام و ملل مفروض دیگر جز افسانه بیش نیست. ناگفته پیداست که دستکم از پایان قرن دهم میلادی (چهارم هجری) تا تشکیل دولت پهلوی در سال 1300 (1921) تقریباً همه دولت های حاکم بر ایران، ترک و مغول تبار بوده اند.

و اما تا آنجا که به تبعیضات فرهنگی و آموزشی در راستای تاریخ مربوط می گردد، باز پاره ای از مدعیان سرنا را از سر گشاد آن می زنند. راستی را این است که تا هنگام پیدایش دبستان و مدارس نو و به ویژه تا هنگام تشکیل دولت پهلوی، هیچ نظام آموزشی مرکزی و دولتی در ایران وجود نمی داشته که به یاری آن زبان و آموزش معینی بر آموزشگران تحمیل گردد. از این لحاظ همه ساکنان ایران در بهره برداری از بیسوادی و فقر آموزش برابر بوده اند! آموزش و بهره برداری از متون بیش از هرکس در اختیار دوگروه بوده است: ارباب دین از یکسو و دبیران و شاعران و کاتبان متفکران از سوی دیگر. همین گروه اخیر نیز آموزش نخستین خویش را در حوزه های دینی آغاز می کرده اند. پس از فتح ایران از سوی اعراب و از میان رفتن تدریجی زبان پارسی پهلوی، برای سال های دراز زبان عربی زبان دیوان و ادب ایران بود. با این حال و به رغم کوشش اعراب مسلمان و حتی توسط به این حدیث نبوی که گویا در بهشت هم به زبان قرآن گفتگو می کنند نتوانست مردم ایران را از گویش به زبان های ایرانی و بومی و سرانجام چیرگی زبان فارسی بر زبان عربی بازدارد.

بزرگترین سرمایه اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی ایران وجود این بافت هزاررنگ قومی و فرهنگی است. باید با قبول حق همه شهوندان در توسل به زبان و فرهنگ مادری خویش و پروراندن آن فرهنگ و ارجدار کردن صدها فرهنگ و سنت قومی و بومی و محلی در ایران ایران را توانا تر ساخت و نه با برانگیختن دشمنی های قومی و سنتی به نابودی تار و پود هزاران ساله ایران پرداخت و از درون کشوری که در صورت توسل به دموکراسی و آزادی و پیوستن به کاروان تولید و تحول مدرن و با پذیرش کثرت فرهنگی، قومی و مذهبی می تواند به نیروی مهمی در سیاست و اقتصاد جهان تبدیل شود، ده ها نیمه کشور و شیخ نشین و حکومت های ضعیف و فقیر محلی بناکرد که بیشتر ایشان حتی به دریای آزاد نیز راه ندارند.

محمد امینی

بیست و پنجم اکتبر 2005

m.amini@cox.net

Copyright © by M. Amini, 2005

آمیزش، پراکندگی و ستیز قومی و ایللی در ایران

«مرا چاره نیست از باز نمودن چنین حال ها که از این، بیداری افزاید و تاریخ به راه راست برود که روا نیست در تاریخ، تخسیر و تحریف و تفتیرو تذبذیر کردن.» ابوالفضل بیهقی

در بخش نخستین این نوشتار به بررسی فرایند تاریخی مناسبات قومی و ملی و زمینه های پیدایش دولت ملی در ایران پرداختم و اشاره کردم که دستکم در درازای تاریخ، موضوع ستم ملی از سوی ملتی ساختگی به نام ملت فارس بر دیگر ساکنان ایران، افسانه ای بیش نبوده است. در این بخش از نوشتار به فرایند دو سویه تنش و آمیزش ایللی و قومی در ایران خواهم پرداخت.

داوری من این است که با گذشت زمان و در پرتوی کوچ و اسکان مداوم در سرتاسر ایران از یکسو و به ویژه با گسترش زندگی شهری از دیگر سو، ایران به تدریج سیمای آریایی خویش را از دست داده و از آمیزش مردم برخاسته از ایل و تیره های اقوام ایرانی، ترک و عرب، سیمای تازه به وجود آمده که زبیده این آمیزش هاست و همین آمیزه، بنیاد تشکیل یک دولت ملی جدید و یک ملت واحد را با همه ناهمانگی ها و ناهنجاری هایش در میانه سده نوزدهم میلادی بوجود آورده است. من بی آنکه بخواهم از اهمیت گفتمان برای یافتن راهکارهای عملی به انگیزه کاهش و پایان دادن تبعیض و ناهنجاری در پاره ای از نقاط ایران بکاهم، بر این باورم که مسیر این گفتمان در سال های اخیر مغرضانه به بیراهه رفته و گروهی بجای کنکاش و راهیابی، به افسانه سازی پیرامون ستم ملی و جعل تاریخ پرداخته اند.

داوری هواداران نظریه ستم ملی و حقوق ملل ستمدیده ترک، عرب، ترکمان، بلوچ، کرد و به تازگی لُر و گیلک در این است که گویا این «ملل» در درازای هزاره گذشته، نه تنها مسیر تاریخی جداگانه ای را از یکدیگر سیر کرده، بلکه به گونه ای به تکوین منافع ملی مستقل و جداگانه ای از یکدیگر رسیده اند. یکی از گرفتاری های باوردارندگان به این سراب فکری، ناتوانی شان در توضیح تاریخ، پیشینه و مرز و بوم جغرافیایی ملت ساختگی فارس است. ستم ملی قاعدتاً باید از سوی یک ملت با پیشینه، تاریخ، فرهنگ و حوزه جغرافیایی معینی علیه ملت یا اقوام دیگری با پیشینه و تاریخ و حوزه زندگی جداگانه ای صورت گیرد.

معلوم نیست که این ملت فارس از کجا برخاسته و حدود جغرافیایی سرزمین آن کدام است و از کدامین روزگار تیغ به ستم بر دیگر ساکنان ایرانزمین گشوده است؟ آیا سیادت ترکمانان سلجوقی، دولت های ترکمان تبار اتابکان در سرتاسر ایران، ایلغار مغول، سیادت آق قویونلو، دولت صفوی که بر شمشیر قزلباش دولتمدار گردید، سیادت افشاران و قاجار ترکمان تبار، نشانگر نهسد سال ستم اقوام ترک و مغول و یا ملت ترک بر ملت های ساختگی فارس و کرد و لُر و گیلانی است؟ در این گونه تاریخ سازی های واژگونه و ملت سازی های بی پایه، هیچ نشانی از حقوق ایرانیان یهودی، ارمنی و آسوری نیست. مردم ایرانی سیستان با پیشینه سه هزارساله ایرانی شان، از نگاه پاره ای از «پژوهش گران» تازه از راه رسیده هوادار حق ملت بلوچ، «همان بلوچ های شیعی اند» و استقلال ایللی ندارند! تپورهای ایرانی که بسیاری از ساکنان مازندران از این تباراند در هیچ کجای این تقسیم بندی های «علمی» قومی جایی ندارند. گیلانی ها گاه در کنار ملل ستمدیده قرار می گیرند و گاه بخشی از ملت ستمگر فارس به شمار می آیند. معلوم نیست که از کدام تاریخ حساب مردم لُر یا به اعتبار اروونه نویسان تاریخ، ملت لُر از حساب دیگر اقوام ایرانی جدا شده ولی مردم ایلام که بیش از چهار هزار سال تاریخ مستقل دارند و یا مردم لارستان که به گویش زبانی خویش سخن می گویند، از چنین حقوقی برخوردار نیستند! درنشت ها، نوشته ها و سخن پراکنی های هواداران این داوری، سخنی از مردم

آذری تالش، هزاره ها، تاجیک ها و اوزبکان ساکن خراسان و یا مردم بختیاری، بویراحمد، سگوند و ممسنی نیست. زرتشتیان ایران نه تنها جایگاهی در این تقسیم بندی های متداول ندارند، بلکه برپایه این گونه کژاندیشی ها، پاره ای جدا ناپذیر از ملت ستمگر فارس اند.

این گونه داوری ها آن گاه که به مردم عرب جنوب خوزستان می رسد، از مسیر شبه عقلانی خویش نیز خارج می شود و به حوزه مردم ستیزی و دشمنی با «عجم» ارتقاء می یابد. واقعیات تاریخی و آماری یکسره به کنار می رود، تاریخی تازه خلق می گردد که در آن، به یکباره طوایف عرب خوزستان به «خلق ستمدیده عرب» تبدیل می شوند که «در زیر ساطور شوینیس ملت ستمگر فارس» که دولت کنونی ایران نماینده آن است قرار دارد!

این پندارها با واقعیات ناهنجاری های قومی و ایلی و نابرابری ها واقعاً موجود از جمله در استان ها و مراکز مرز نشین و به ویژه سنی مذهب ایران پیوندی ندارد. راستی هم این است که توسل به این گونه ملت سازی های بی پایه و کوشش در محدود ساختن گفتمان بغرنجی های واقعی قومی و فرهنگی پرتنوع ایران در سه یا چهاررسته ملی و تعیین حوزه جغرافیایی برای این ملت های مفروض، نه پایه در واقعیات ایران دارد، نه به بغرنجی های قومی و ملی در ایران پاسخ تواند گفت و نه به چالشی در راستای دست یافتن به پروژه توسعه ایران که پاسخگوی بغرنجی ها و نابرابری های واقعا موجود جامعه ما است، خواهد انجامید.

راستی را این است که در درازای تاریخ هزاروندی ساله پس از اسلام، فلات ایران از یکسو صحنه تاخت و تاز، جنگ و ستیز و غارت و خونریزی سدها دسته، ایل و تبار از اقوام و تیره های نژادی گوناگون بوده و از دیگر سو شاهد هم پیمانی، آمیزش و پیوستگی نظامی، فرهنگی و سیاسی میان این تیره ها و ایل ها. ستیز میان ایل یا تیره های برخاسته از یک گروه قومی و در یک ناحیه جغرافیایی معین مانند بلوچستان، کردستان یا خراسان گاه و بیگاه از ستیز میان گروه های برخاسته از میان دو ایل یا تیره، خونین تر و بادوام تر بوده است. هم پیمانی میان ایل و تیره های قومی نیز بیشتر به ضروریات اقتصادی، نظامی و سیاسی روزگار بستگی داشته تا همزبانی و تاریخ مشترک قومی. همان گونه که در بخش سوم این نوشتار خواهیم دید، سنت فرمانروایی محلی و کشوری نیز تا پیش از انقلاب مشروطه بر همین ستیزها و هم پیمانی های قومی و ایلی استوار بوده است.

ضروریات اقلیمی، نظامی و سیاسی ایران از همان سپیده دم تاریخ و به ویژه از واپسین حمله اعراب مسلمان به ایرانزمین، بسیاری از تیره ها و دسته های قومی و ایلی را از حوزه طبیعی و سنتی جغرافیایی خویش خارج ساخت و در سرتاسر پهنه ایران بزرگ پراکنده گرداند. بسیاری از این ایل ها و یا خاندان های برخاسته از یک تبار قومی، دیرباز در سرزمین ایل ها و تبارهای قومی دیگر اسکان یافتند. پاره ای جذب زندگی پیشرفته تر شهروندی سرزمین مهاجر شدند، پاره ای به کشاورزی و دامداری اسکان یافته در این سرزمین ها روی آوردند و پاره ای دیگر به زندگی کوچنده و نیمه کوچنده دیرین خویش ادامه دادند.

پی آمد کوچ اعراب به ایران

آمدن اعراب، نخستین گام در فروپاشی سیمای آریایی ایران بود. ده ها هزار خانواده عرب از سدها قبیل و شعب، نخست به «سواد» یا دشت آبرفت میانرود (بین النهرین) که در آن هنگام حوزه سیادت ساسانیان بود و ساکنان آن دیار خویشان را ایرانی می شمردند، کوچیدند و از آنجا به چهارگوشه فلات ایران. در همان سده نخست پس از پیروزی اعراب مسلمان بر ایران، قبایل و شعوب عرب نخست در جبال (همدان، دینور و پیرامون آن) اهواز، قم، کاشان، اصفهان، ری، قومس، قزوین و زنجان و سپس در آذربایجان، شیروان، موصل (کردستان)، شهر زور، دامغان، تبرستان، فارس و کرمان و سرانجام در سیستان (نیمروز)، کابل، خراسان و دشت آبرفت جیحون یا ماوراء النهر و سرزمین تبرستان، دیلمان و گیلان سکنی گزیدند. یاقوت حموی در «معجم البلدان» با استفاده از «نحل العرب» محمدبن بحر رهنی به سکونت قبایل عرب در شهرها و دیار ایران پرداخته است. آثار این کوچ گسترده را از جمله می توان در «رجال نجاشی» و «سفرنامه ابودلف» یافت.

به اعتبار همین گونه نوشته های تاریخی، فتح خراسان و ماوراء النهر که باکشتار بیش از یکسدهزارتن از شهروندان آن سرزمین همراه بود، کوچ بیش از یکصد و پنجاه هزار خانوار عرب را از کوفه و دیگر شهرهای خلافت در نیمه نخست سده اول هجری به دنبال داشت. این مهاجرت ها پس از آن نیز ادامه یافت و به دنبال لشگرکشی خازم بن خزیمه در نیمه سده دوم هجری، خاندان هایی از طوایف خزیمه، خزاعی، نخعی، شیبانی، عامری، جمالی (میش مست)، نخوری و دیگرقبایل عرب به خراسان کوچیدند. هنگامی که هارون الرشید، مرو را پایگاه دوم خلافت خواند، کوچ قبایل عرب به مرو و سرتاسر خراسان شتابان تر شد. همین جا باید افزود که در درازای سده های پس از آن، اعراب مهاجر با مردم بومی خراسان و نیز ترکان مهاجر به خراسان آمیزش یافتند و زبان عربی و آداب زندگی بیابان نشینی به تدریج فراموششان شد.

اعراب پس از کشتار ده ها هزارتن از ایرانیان، در سرتاسر سرزمین فارس از دارابگرد، فسا، شاهپور، ارجان، شیراز، اردشیرخره، استخر و گور، اسکان یافتند. تاراج کرمان چنان بود که به گفته بلاذری در «فتوح البلدان»، بیشتر ساکنان این دیار به مکران (بلوچستان) و سیستان گریختند و «پس خانه ها و زمین هاشان به دست تازیان افتاد و خود به آباد کردن آنجای همت گماشتند.»

سرنوشت آذربایجان نیز به همین گونه است. به گفته بلاذری، مرزبان اردبیل که پایتخت سرزمین آذربایجان بود، سیادت اعراب مسلمان را در برابر پرداخت هشتصد هزار درهم پذیرفت «به آن شرط که حذیفه بن یمان (فرمانده سپاه عرب) کسی را نکشد یا به اسیری نگیرد و آتشکده ای ویران نسازد و بر گردان بلاسجان و سبلان و ساترودان تعرض نکند و خاصه اهل شیز را از رقص و پایکوبی در روزهای عید و انجام دیگر مراسم باز ندارد.» پی آمد این صلح و جنگ و سرکوب های بعدی، کوچ و اسکان گسترده قبایل عرب به سرتاسر آذربایجان بود. به روایت واقدی «چون تازیان در آذربایجان فرود آمدند، عشیره های عرب از کوفه و بصره و شام بدان جا روی آوردند. هر قوم بر هر چه که توانست مسلط گردید و گروهی نیز زمین پارسیان را از آنان خریدند و پارسیان دبه های خویش را بهر محافظت به پناه ایشان سپردند و خود کشاورزان ایشان گردیدند.»

یکی از شهرهای بزرگ ایران که در همان سال های نخستین حمله اعراب، مسکن بسیاری از طوایف عرب شد، شهر قزوین است که به «دار السنة» شهرت یافت. سپاه عظیم اعراب که اینک به مرکز ایران وارد شده بود، در دشتی، میان قزوین و همدان، در برابر نیروی متحد مردم ری، آذربایجان، گیلان و دیلمان قرار گرفت. اعراب پس شکست ایرانیان، قزوین را به مرکز نظامی خود برای لشگرکشی به دیلمان و تبرستان و خراسان تبدیل کردند. بلاذری می نویسد که براء بن عازب پس از جنگ با ایرانیان قزوین، پانصد خانواده عرب را در قزوین اسکان داد «که طلحة بن خویلد اسدی با ایشان بود و آن گروه را زمین هایی به اقطاع داد که هیچ کس دیگر رابر آن ها حقی نبود.» به گفته بسیاری از تاریخ نویسان عرب و ایرانی، سیمای این شهر و روستاهای پیرامون آن با آمدن هزاران سپاهی و خانوار عرب و ازدواج سپاهیان با زنان بومی، دیگرگون شد.

این کوچ و اسکان اعراب چنان گسترده بود که شهر تاریخی و آباد حلوان (در جنوب سرپل زهاب کنونی) یکسره عرب نشین شد. شهر آباد دینور که مهاجرنشینان یونانی بنانهاده بودند، مسکن اعراب مهاجر کوفه شد و «ماه الکوفه» نام گرفت. بر ویرانه شهر باستانی گرگان که در دوره پارت ها بنا شده بود، شهرک استرآباد به دست یزید بن مهلب بازسازی شد و به دارالمؤمنین شهرت یافت. همدان (اکباتان)، شهرباستانی مادهای کرد آریایی و مسکن بخش بزرگی از یهودیان و مسیحیان ایران و مرکز یکی از اسپهبد نشین های هفتگانه دولت ساسانی، سیمای غالب آریایی خویش را در همان سده نخست دوره اسلامی از دست داد. از یکسو به روایت تاریخ طبری و تاریخ البلدان بسیاری از اعراب سنی مذهب قبایل عجل و ربیعه در همان دهه های پس از شکست ایرانیان در نهاوند به همدان و سرتاسر نواحی پیرامون آن کوچیدند و از دیگرسو در درازای سده های پس از آن، به اعتبار راحة الصدور، مختصرتاریخ سلجوقیه، تاریخ گزیده و جامع التواریخ رشیدی، همدان یکی از پایگاه های سادات حسنی و شیعیان شد و خاندان عرب علاء الدوله به چنان ثروت و اعتباری در همدان رسید که ایشان را رئیس و شهریار همدان می خواندند. در درازای هزار و اندی سال گذشته، از دیلمان و تپور تباران و ترکمانان غز تا مغولان و تیموریان و افشاران بر این شهر و پیرامون آن دست یافته اند. نتیجه

این آمدورفت ها، سنتزها، کوچ و آمیزش ها از یک سو و ویژگی جغرافیایی آن به عنوان یک مرکز تجاری مهم میان ایران، میان دورود و عثمانی، سیمای امروزی همدان و همه شهرهای پیرامون آن است که بر همزیستی و آمیزش مردم کرد، آذری، ترکمان، عرب، یهود و تیره های تباری دیگر این سرزمین باستانی مادیهای آریایی گواهی دارد.

ترکان در ایران

دوران کوچ و اسکان گسترده اعراب به ایران پس از دو سده به پایان رسید. در همین دوران، فرایند دیگری که همزمان با ضعف دولت ساسانی آغاز گشته بود، اینک با فروپاشی آن دولت شتابان تر شد. این روند تازه که پیش از فروپاشی دولت ساسانی و در دوره تضعیف ایشان آغاز شده بود و چهار صد سال به درازا کشید، کوچ و اسکان و آمیزش قبایل ترک تبار مهاجر و ترک زبان ایرانی به ماوراء النهر بود. بسیاری از این قبایل مهاجر که ترک زبان بودند، پیشینه ایرانی داشتند و از همان خاستگاه اقوام آریایی درخوارزم یا به اعتبار اوستایی آن آریا ویچ (پهلوی: ایران ویژه) برخاسته بودند. پاره ای نیز آمیزه ای از این ها و ترکان شرقی بودند. همه این اقوام، چه مهاجر و چه مهاجم به ماوراء النهر، با فرهنگ و روش زندگی رایج این سرزمین پیوند یافته و جذب آن شدند. پایگاه قدرت سامانیان و دولت ایرانی فریغونیان خوارزم نیز همین پایداری فرهنگ ایرانی در خوارزم و ماوراء النهر بود.

در اینجا اشاره به موضوع مهم آمیزش با کنیزکان ترک و نقش غلامان و اسرای ترک تبار در مناسبات اجتماعی که به دلیل خصلت شرم آور آن در چالش های سیاسی قیچی شده است، ضرورت دارد. عنصر برده داری و استفاده از غلام و کنیز از دیرباز میان اعراب رواج داشت و از امتیازات خاندان های ثروتمند آن دیار بود. در ایران زمین نیز استفاده از اسرای جنگی رفتاری معمول بود. تخت جمشید از جمله به یاری همین اسرا بنا شد. پس از آمدن اعراب و سرزمین گشایی های ایشان، استفاده از اسرا و غلام و کنیز جایگاه اجتماعی تازه ای یافت و به روشی ماندگار در مناسبات اجتماعی ایران در سده های بعد تبدیل شد. آمیزش با کنیزکان ایرانی، سند، هندی و به ویژه ترک چنان گسترده بود که بسیاری از فرمانروایان و حتی خلفای عرب از مادری غیر عرب زاده شدند. این موضوع مختص به اعراب نیست. عضدالدوله دیلمی و برادرش هر دو از مادری ترک تبار زاده شدند. آثار این شیفتگی به کنیزکان و اسرای ترک تبار بیش از هشتصد سال در شعر و ادب ایران باقی ماند.

اعراب تازه به قدرت رسیده و به تقلید از ایشان نخستین فرمانروایان ایرانی خراسان و ماوراء النهر، هریک به فراخور نیاز فرمانروایی و سرزمین گشایی هایشان، به پرورش اسیران و غلامان جنگجو که بیشتر از میان ترکان بودند پرداختند. همین غلامان جنگجوی ترک تباراند که زمینه پایان بخشیدن به حکومت های نخستین دولت های ایرانی پس از اسلام را فراهم ساختند. خواجه نظام الملک طوسی در «سیاست نامه» می نویسد که «هنوز در عهد سامانیان این قاعده برجای بوده است که به تدریج براندازه خدمت و هنر و شایستگی، غلامان را درجه می افزودند.» وی مراتبی را که یک غلام ترک از آنگاه «که او را خریدندی و یک سال او را پیاده خدمت فرمودندی» تا امیری و ولایت طی می کرده، به زیبایی بیان می کند. یکی از این غلامان، «البتکین که بنده و پرورده سامانیان بود به سی پنج سالگی سپهسالاری خراسان یافت» و هم او نخستین دولت ایرانی ترک تبار را بنا نهاد و زمینه کوچ گسترده ترکان ایرانی ماوراء النهر را به خراسان فراهم آورد. پس از آن، ترکان قراخانی یا آل افراسیاب و قبایل ترک زبان غزنوی، میراث سامانیان را میان خود تقسیم کردند و در سرتاسر ماوراء النهر و خراسان پراکنده شدند.

با این حال کوچ سدها هزار عرب به گوشه و کنار ایران و یا اسکان ترکان ایرانی شده در ماوراء النهر و خراسان اگرچه تغییراتی در ساختار قومی بخش هایی از ایران بوجود آورد، اما آثاری ماندگار در ساختار قومی ایران به جای نهاد. از پذیرش اسلام از سوی ساکنان ایران و نیمه عرب شدن پاره ای از شهرها و نواحی ایران اگر بگذریم، مهمترین تأثیر ماندگار آمدن اعراب، سیادت زودگذر زبان عرب بر حوزه فرهنگ، علوم و دیوان در دو دهه نخست پس از اسلام بود و پی آمدهای پایداری در ساختار قومی ایران نداشت. ترک تباران و ترک زبانان ایرانی سرزمین های شرقی و شمال شرقی ایران نیز در اندک زمانی جذب ساختارهای قومی و فرهنگی ایرانی موجود شدند.

اما آمدن اوغوزها یا غُزان، نه تنها سیمای قومی ماوراء النهر را دگرگون ساخت، بلکه در درازای سده های پنجم هجری تا تشکیل دولت مدرن در ایران، دگرگونی هایی ماندگار در ساختار قومی ایران بوجود آورد و سیمای قومی ایران را برای همیشه دگرگون ساخت. از سده های سوم و چهارم هجری کوچ قبایل ترکمان اوغوز از بلاساغون (پلاساغون) در ترکستان شرقی به فاراب (که سپس قاراچوق نام گرفت) در ماوراء النهر شتابان تر شد و همزمان، پذیرش گسترده اسلام از سوی ایشان آغازگشت. محمدکاشغری، ادیب ترک زبان سده پنجم هجری، از بیست و دو قبیله اوغوز یا به قول او «ترکمانیه» نام می برد که پاره ای از آن ها در ساختار قومی ایران و تشکیل دولت های ایرانی نقشی پایدار ایفا کرده اند: قَبیق (که دولت سلجوقی از میان این قبیله برخاست)؛ بایندر؛ افشار؛ بیات؛ بکتلی (بیگدلی)، قایی، سالور و یقا.

کوچ مهاجمانه ترکمانان غزیه فلات ایران از پایان سده چهارم هجری آغاز شد و با تشکیل نخستین دولت سراسری ترکمان تبار اوغوز در فلات ایران، به اوج رسید. کوچ گسترده قبایل ترکمان اوغوز (غز) به چهار سوی ایران و تشکیل دولت های اتابکان، سیمای آریایی ایران را که پس از آمدن اعراب و آمیزش ترک تباران و ترک زبانان ماوراء النهر با اقوام ایرانی کمرنگ شده بود، از بنیاد دگرگون ساخت و ساختارهای قومی ترکمان را به کانون بافت اجتماعی ایران وارد کرد. از ویژگی های شگفت روزگار نیز یکی این است که واژه ایران، برای نخستین بار از سوی ترکمانان غز سلجوقی برای شناسایی حکومت ایران و متمایز ساختن آن از روم و ترکان شرقی به کار گرفته شد!

پراکنده شدن قبایل ترکمان غز در سرتاسر فلات ایران، آسیای صغیر و بالکان رویداد مهمی در تاریخ سده های میانه است. این کوچ گسترده چنان است که برخی از قبایل غز از راه شمال دریای خزر، نخست به جلگه ولگا و از آنجا به ساحل دانوب و سپس به بالکان رفته و بازماندگان ایشان از راه غرب به سلجوقیان پیوسته ایشان را در جنگ با دولت بیزانس یاری داده اند و از آن پس نیز در آسیای صغیر سکنی گزیده و به ترکان غربی شهرت یافته اند.

سیمای خراسان پس از اسلام

بررسی خراسان و ماوراء النهر از این جهت اهمیت دارد که این سرزمین کانون فرهنگی ایران پس از اسلام بود و در عین حال نمونه برجسته ای از پراکنگی و آمیزش قومی. از مهمترین نمونه های تأثیر ماندگار ترکمانان غز در ایران، سیادت قبایل غز در خراسان، سرزمین پرورنده زبان فارسی امروزی است. مهاجرت قبایل ترک تبار و ایرانی ترک زبان به خراسان از دوره سامانیان آغاز شد. امیران سامانی برای پاسداری از سیادت نظامی خویش بر مدعیان دیگر، حکومت خراسان را به امیران ترک واگذاشتند و از آن پس، مهاجرت گسترده قبایل ترک از غزنه و خوارزم به خراسان آغاز گشت. اما آمدن ترکمانان غز و تشکیل دولت سلجوقی، سیمای قومی خراسان را برای همیشه تغییر داد. پس از آن نیز با آمدن مغولان و تیموریان و هجوم بازمانده ترکمانان غز از ماوراء النهر به همراه ایشان، سیمای قومی خراسان از بنیاد دگرگون شد. قبایل تاتار، جلایر، قرقیز و بیات به چهارگوشه خراسان کوچیدند و اعقاب فرماندهان مغول مانند تیمورتاش در شمال خراسان، جغتای در سبزوار و تاتار در بجنورد اسکان یافته و به اعتبار اقطاع، مالک بر سرزمین هایی گسترده شدند.

در دوره صفوی نیز این آمد و رفت های ایللی ادامه یافت. نخست شاه اسماعیل و سپس شاه عباس بخش هایی از ایل بزرگ افشار را به خراسان کوچاندند تا در برابر اوزبکان به ایستند. به گفته عالم آرای نادری، طوایف قرقلو (قرخلو)، قاسملو، سرورلو، کوسه احمدلو، ارشلو، ایمانلو، بکشلو، ایمرلو، ایده لو، پاپالو و گوندزولو از آذربایجان کوچیدند و در سرخس، کلات، ابیورد، میاب، دستگرد، نسا، گزگان و دیگر نقاط شمال خراسان اسکان یافتند. نام های ترکی روستاهایی مانند چاووشلو در درگز و ایدلو در کلات از یادگارهای این کوچ است.

پراکندگی، آمیزش و اسکان ترکمان تباران ایرانی شده در خراسان به گونه ایست که پس از حمله افغان به ایران، هنگامی که نذرقلی (نادرشاه) از افشاران طایفه قرقلو از درگزه داعیه قدرت برمی خیزد، قبایل و ایل

هایی که از خراسان به او می پیوندند چنین اند: قرقلو، احمدلو، شادیلو، زعفرانلو، جلایر، چاوشلو، سرورلو، قراباشلو، باچوانلو، قراچورلو و پاپالو. در دوران نادر و پس از او در روزگار قاجاران نیز فرایند کوچاندن ایل ها و تیره های ایلی از جمله به خراسان ادامه می یابد. یک نمونه آن، به گفته محمدحسین قدوسی در نادرنامه، کوچ بیش از ده هزار تن از ایل اوغوز تبار بیات از سرزمین کردنشین کرکوک به نیشابور و طوایف لر زند و لک از ملایر به درگزیه دستور نادر شاه است.

یک نمونه برجسته پراکندگی و آمیزش قومی در ایران، کوچ ایل ها و طوایف کرد به خراسان در درازای هفتصد سال گذشته است. کوچ ایل بزرگ زعفرانلوی کرد از آذربایجان غربی به ورامین و از آنجا به دستور شاه عباس به خراسان یکی از برجسته ترین نمونه های این جابجایی ایلی در ایران است. همین ایل زعفرانلوی کرد تبار ساکن خراسان است که پس از بسته شدن پیمان ترکمانچای در واکنش به از دست رفتن قفقاز، بر دولت قاجار شورید و بسیاری از ایل های کرد و ترکمان و دیگر مردم خراسان را به واکنش به این پیمان تنگین برانگیخت. بر پایه پژوهش های منتشر شده در دوهه اخیر از سوی پژوهش گران کرد و غیر کرد، بازماندگان بیش از یکسد و سی طایفه کرد تبار اینک در خراسان می زیند.

بیشتر به آمدن و اسکان گسترده اعراب در خراسان بزرگ پرداختم. در این جا اشاره به این موضوع را ضروری می دانم که اعراب اسکان یافته در خراسان که نزدیک به هزار فرسنگ از سرزمین بومی خویش به دور بودند، در کوتاه زمانی به کانون اقتصاد و سیاست این دیار و از آنجا به سراسر ایران راه یافتند و آمیزش ایشان با فرهنگ، اقتصاد و سیاست ایران بازگشت ناپذیر شد. همین ایرانی شدن ایل ها و طایفه های مهاجر، از جمله طایفه های عرب، یکی از وجوه برجسته توانمندی ایران در درازای تاریخ است. در سده های پس از پایان یافتن سیادت فرماندهان نیروی مهاجم عرب برخراسان نیز، بسیاری از عرب تباران در شهرها و ولایات این دیار به قدرت و حکومت رسیدند و به ویژه در دوره صفوی، افشار و قاجار، جنگجویان عرب تبار ایرانی از فرماندهان لشکر این دولت ها بودند. زبان طوایف عرب خراسان نیز در کوتاه زمانی فارسی شد.

یک نمونه خاندان حازم بن خزیمه یادشده در بالا است. پس از بازگشت سیادت خراسان به ایرانیان، بازماندگان خاندان این فرمانده سپاه مهاجم عرب نه تنها از گزند انتقام ایرانیان محفوظ ماندند، بلکه در کوتاه زمانی به فرهنگ و زندگی این جامعه پیوستند. بازماندگان همین طایفه خزیمه که با طایفه عرب علم پیوند یافته و در قائنات سکنی گزیده بودند، در پایان دولت صفوی در برابر هجوم لشکر افغان ابدالی ایستادگی کرده و شهرتی یافتند. امیراسماعیل خان خزیمه به سپاه نادر پیوست و حکومت بهبهان و کهکیلویه را گرفت. فرزند او، میرعلم خان، طوایف عرب شیبانی، نخعی و دیگر عرب تباران را به پشتیبانی از نادر و ایل های ایرانی غزتبار برانگیخت. او پس از قتل نادر، به چنان اعتبار و قدرتی رسید که به فکر پادشاهی ایران افتد و به جنگ با اوزبکان و ترکمانان بیات برخاست. نام این طایفه نیز از این پس به علم یا خزیمه علم شهرت یافت. از بطن همین طایفه ایرانی عرب تبار است که شوکت الملک علم برمی خیزد و یکی از بزرگترین زمینداران و مالک الرقاب خراسان و از قدرتمندترین شخصیت های ماندگار دوران رضاشاه می شود. فرزند او، اسدالله علم، یکی از مهم ترین چهره های سیاسی دوران محمدرضاشاه پهلوی است.

به هر روی، در واپسین مشروطه، کمتر ناحیه ای از ایران به اندازه خراسان تنوع ایلی و عشیره ای داشته است. هنگامی که کلنل محمد تقی خان پسپان در آغاز سده بیستم میلادی بر دولت مرکزی شورید، نیروی انبوه و متحد عشایر شرق خراسان را شجاع الملک هزاره و شوکت الملک خزیمه علم به تحریک قوام السلطنه، نخست وزیر، در برابر پسپان رهبری می کردند و محمد ابراهیم امیر تیمور کلالی ملقب به سردار نصرت، ایل ترک تبار تیموری و پاره ای ایل های دیگر را به هواخواهی از پسپان برانگیخت. این جانبداری و یا مخالفت، تنها پایه در ستیز های ایلی داشت و نه ترقی خواهی یکی بر دیگری. پیشتر، در ستیز خونین میان بربری و تیموری، هزاره های خراسان به سبب خویشاوندی ایلی، جانب بربری ها را گرفته بودند و اینک تیموریان به تسویه حساب برخاستند! بگذریم که امیر تیمورکلالی از این فرصت برای سیادت بر ایل تیموری و شکست شوکت الدوله تیموری که داماد شجاع الملک هزاره بود، بهره جست. این چنین است واقعیات سیمای قومی و ایلی خراسان در سپیده دم تشکیل دولت مدرن در ایران!

اینک، افزون بر آنچه در بالا گفتیم، بازماندگان بیش از دویست تیره قومی و ایلی و عشیره ای، از تبار عرب، ترکمانان غز، ترکان گرایلی، اوزبک، تیموری و قرقیز با تاجیک، هزاره، بهلولی، بلوچ، بختیاری، بربرهای غوری، لک، کرد و ساکنان بومی خراسان در هم آمیخته، بیشتر ایشان هویت ایلی و قومی خویش را از دست داده اند و خراسان امروز، نمونه ای از فرش هزار رنگ بافت قومی ایران است.

این آمیزش و پراکنگی قومی، ویژه خراسان نیست؛ چهارسوی ایران براین روال است. برای نشان دادن این که ایران آموزه ای از هزاران تیره قومی و ایلی در هم آمیخته و به هم پیوسته است، پایین تر به دیگر نقاط ایران نگاه خواهیم کرد.

دگرگونی ساختار قومی ایران

به رشته گسسته کلام بازگردیم. آمدن ترکمانان اوغوز یا غز به ایران که به تشکیل دولت نیرومند و سراسری سلجوقیان و حکومت های نیمه خودمختار اتابکان در نواحی مختلف ایران انجامید، سیمای قومی ایران را برای همیشه دگرگون ساخت. نخستین اثر ماندگار این هجوم و مهاجرت، پراکنده شدن غزها در سرتاسر ایران بود. دگرگونی اولیه سیمای قومی ایران با آمدن اعراب آغاز شد. ولی آثار مهاجرت اعراب در حوزه ساختارهای قومی و اداری پایدار نبود. سیادت ترکان یا ترک زبانان قراخانی و غزنوی بر ماوراءالنهر که از سده های سوم و چهارم هجری آغاز شد، اگرچه سیمای قومی آن نواحی را دگرگون ساخت و قبایل ترک تبار ایرانی را به خراسان آورد، اما هنوز سیمای قومی همه ایران را دگرگون نساخته بود. این مهم را ترکمانان غز انجام دادند.

طوایف قیق اوغوز که بنیان گذاران دولت سلجوقی بودند، به همراه خود دیگر ایل های اوغوز را نیز به سرتاسر ایران آوردند. در فاصله دو سده، هیچ منطقه ای از ایران از تاثیر دیرپای مهاجرت یا هجوم گسترده ترکمانان برکنار نماند. برخلاف اعراب که اساس هستی قومی شان هم چنان در بیرون از فلات ایران باقیمانده بود، ترکمانان مهاجر به فلات ایران با همه نیرو و هستی خویش به این سرزمین آمدند. با همه کوشش و تلاشی که برای حفظ سیادت و اصالت قومی خویش می ورزیدند، سرزمین تازه خویش را، مأمنی دائمی یافتند و به پاره ای جدا ناپذیر از بافت قومی ایران پس- آریایی تبدیل گشتند.

پی آمد پیروزی های لشگری سلجوقیان مهاجرت ترکمانان به ایران، آناتولی، عراق و سوریه است. طوایف قیق که دولت سلجوقی از ایشان برخاسته بود، در سرتاسر ایران پراکنده شدند. سالورها (در اصل سلغر) به فارس آمدند و دولت اتابکان فارس از ایشان برخاست. بیات در آذربایجان، لرستان، خرم آباد، بروجرد، موصل و اراک اسکان یافت. یاروق لی ها ساکن همدان و پیرامون آن گشتند. بایندها به آذربایجان رفتند و آق قویونلوها از این ترکمانان برخاسته و بر آذربایجان حاکم شدند.

از میان همه ترک تباران کوچنده و مهاجم؛ ایل افشاردر سیمای سیاسی و اجتماعی ایران و اسلام جایگاهی ویژه دارد. پاره ای از پژوهشگران ایشان را یکی از تیره های ترکمانان اوغوز می شمارند و پاره ای دیگر با اشاره به حضور ایشان در ماوراء قفقاز در سده های پیش از آمدن اوغوزها، ایشان را از تیره ای دیگر. پیشینه افشاران هرچه باشد، در این مورد گفتگویی نیست که گروهی از ایشان، به رهبری آق سنقریه سوریه و سرزمین های کردنشین غرب ایران رفته و فرزند آق سنقر، قاسم زنگی، دولت اتابکان موصل را تشکیل داده است. صلاح الدین ایوبی کرد تبار از سرداران خاندان همین قاسم زنگی است.

کوچ بزرگ افشار به ایران در سده پنجم هجری رخ داد. گروه عزیمی از ایشان به خوزستان، لرستان، کهکیلویه و فارس آمدند و در آنجا ماندگار شدند. شوملا، فرزند قوش توقان که رهبر افشاران و بیگلربیگی مسعود سلجوقی بود حاکم مطلق خوزستان شد. در سده های بعدی، به هنگام تشکیل دولت های آق قویونلو و صفویه، بیشتر قبایل افشار ساکن آناتولی به آذربایجان کوچیدند. یکی از تیره های افشار آمده از آناتولی، تیره قرقلو بود که به امر شاهان صفوی به خراسان کوچید. نادرشاه افشار از همین تیره و از درگزر خراسان برخاست. پس تیره هایی از این ایل ترک تبار، هم در کانون جنگ های صلیبی قرار داشتند و هم در مرکز

اتحاد ایل ها و تیره های تشکیل دهنده دومین دولت سراسر ایران پس از فروپاشی دولت صفوی به دست افغانان بودند.

نتیجه اینکه این هجوم گسترده ترکمان تباران به ایران، همراه با دگرگونی هایی که سلجوقیان در سامان سنتی دیوان و اداره جامعه ایجاد کردند (که در بخش سوم این نوشتار به آن خواهیم پرداخت)، ساختار قومی و مناسبات میان اقوام را برای همیشه دگرگون ساخت. ایلغار مغول و تیمور، عناصر قومی و ایلی تازه ای را به ایران وارد کرد و دگرگونی سیمای قومی ایران را که با آمدن ترکمانان اوغوز و تشکیل دولت سلجوقی و دولت های اتابکان آغاز شده بود، شتابی تازه بخشید و ساختارهای مالکیت و دیوان را نیز بیش از پیش دگرگون ساخت. اقوام ایرانی که در درازای چند سده پیش از اسلام و تا نیمه سده پنجم هجری، ورود عنصر قومی هلنیک یا یونانی را از بالکان، عنصر قومی ترک را از ماوراءالنهر و عنصر قومی عرب را نخست از میانرود و سپس از عربستان پذیرا شده و این عناصر تازه قومی را با تار و پود اجتماعی و بافت فرهنگی ایران پیوند داده بودند، اینک از میانه سده پنجم تا تشکیل دولت صفوی، با عناصر قومی تازه ای روبرو میگردند. آثار این چند کوچ مهاجانه و خونریز و واکنش جامعه ایران در برابر آن ها شگفت انگیز است. مهمترین اثر فوری این کوچ های مهاجانه، ویرانی زندگی شهری، درگیری مردم، افزایش فقر و بازگشت یا دستکم کند شدن چرخ تحول تاریخ و پیشرفت اقتصادی و اجتماعی ایران است که من در بخش های آتی این نوشتار به آن خواهیم پرداخت. اما واکنش بعدی جامعه ایران که کلید ماندگاری این کشور در این شاهراه کوچ و سنتز ایلی و قومی است، توانایی آن در جذب عنصر فاتح یا کوچنده به تار و پود اجتماعی و فرهنگی و ساختار قومی و ملی خویش است. جامعه ایرانی جز در آن سده نخست آمدن اعراب خویشتر را اشغال شده نمی یابد. هر یک از مهاجمان و کوچندگان در درازای کمتر از دوندل به زندگی و فرهنگ سرزمین فتح شده می پیوندند و با همه کوله بارهای مثبت و منفی خویش به بخشی از تار و پود فرهنگی، سیاسی و اجتماعی و سیمای قومی سرزمینی که ایرانش می خوانیم تبدیل می شوند.

از دگرگونی ساختارهای قومی باستانی ایران اگر بگذریم، سوی دیگر این کوچ و هجوم ایل های ترکمان، اوزبک و مغول به چهارسوی ایران، گسترش زندگی ایلی، کوچ مداوم تیره های ایلی در سرتاسر ایران، ورود عنصر زبانهای ترکی و آمیزش آن ها با زبان های ایرانی و ماندگاری پاره ای از این ساختارهای دیوانی و رسوم ترکی و مغولی در ایران است. از ورود زبان ترکی به آذربایجان اگر بگذریم، هیچ شهر و دیاری در پهنه ایران زمین نیست که از آثار کوچ و هجوم طوایف ترکمان و سپس مغول بر کنار مانده باشد. ماندگاری پاره ای از این سنت ها تا به جایی است که در دوره آخرین پادشاهیان ترکمان تبار ایران، قاجاریه، اگرچه زبان ایشان سده ها بود که فارسی شده بود، عنوان های دیرین ترکمان و مغول در دولت ایشان پایدار مانده بود: ایشیک آقاسی باشی، قوللر آقاسی باشی، قورچی باشی و مانند آنها. این دیرپایی پاره ای از رسوم و فخر به پیشینه و تبار تاجایی است که شاهزاده حسینعلی میرزا شجاع السلطنه، فرزند فتحعلیشاه قاجار که حکومت کرمان را داشت، فرزند ارشد خود را «اوکتای قآن» نام نهاد. و این اوکتای قآن و بعدها پدر زن ناصرالدین شاه قاجار کسی است که به پیشنهاد او، حبیب الله گلشن شیرازی، تخلص «قآنی» را در شعر برگزید!

برآمدن دولت ایرانی ترک تبار صفوی، نه تنها از فرایند کوچ و آمیزش قومی و ایلی در ایران نکاست، بلکه به آن شتاب بخشید. اینک با تشکیل نخستین دولت ایرانی پس از ایلغار مغول که عنصر تازه یگانگی دینی را برای نخستین بار به حوزه وحدت ملی وارد کرده بود، کوچ و آمیزش و پیوستگی قومی، ایلی و خاندانی شتابان تر شد. ورود عنصر تازه یگانگی دینی به گرد رسمیت بخشیدن به شیعه جعفری، تعبیر تازه ای را از «خودی و ناخودی» به حوزه مناسبات اجتماعی ایران وارد کرد که پی ورزی (تعصب) به آن از پی ورزی های قومی و ایلی نیرومند تر بود. هنگامی که همایون، پادشاه گورکانی مغول تبار هند و نواده ششم تیمور، به سبب قیام برادرانش از هند گریخت و به شاه تهماسب صفوی پناه آورد، پادشاه شیعه متعصب نخست از یاری به همایون که سنی مذهب بود سرباز زد و تنها پس از کسب اعتماد به اینکه همایون شاه «از مریدان مولا علی است»، بیش از بیست هزار قزلباش، کرد و بلوچ را به همراه او روانه فتح کابل و هندوستان کرد.

بازتاب دگرگونی در ساختار قومی در پاره ای از نقاط ایران

یکی از سرزمین‌هایی که پس از آمدن ترکمانان و سپس مغولان دستخوش دگرگونی‌های اساسی شد و در پی آمدن آن عناصر فرهنگی قومی تازه‌ای به این سرزمین راه یافت، سرزمین باستانی آتورپاتگان یا آذربایجان است. پاره‌ای از بازنویسان امروزی تاریخ، در پی اثبات داوری‌های بی‌پایه خود و به پیروی از اندیشه‌های پان‌ترکیستی، اینک می‌گویند که گویا آذربایجان از زمان خلقت آدم، سرزمین ترکان بوده است. همه پژوهش‌های تاریخی بدون استثناء نشان می‌دهند که طوایف ترکان تا هنگام ورود اوغوز قنق و دیگر ترکمانان در سده پنجم و ششم هجری، به گونه‌ای گسترده راه به آذربایجان و آسیای صغیر نیافته بودند. مورخ عرب، ابن واضح یعقوبی، در «کتاب البلدان» که به عربی در سال 278 هجری تألیف کرده و قدیمی‌ترین کتاب جغرافیا به زبان عربی است، از جمله می‌نویسد: «اهالی شهرهای آذربایجان و نواحی پیرامون آن آمیزه‌ای از ایرانی‌های آذری و مردم قدیم اند. شهربرد که اقامتگاه بابک بود پس از فتح، مسکن اعراب شده است.» بلانزی در «فتوح البلدان» در شرح فتح آذربایجان که پیشتر به آن اشاره کردیم، از آذربایجانی‌ها به عنوان «پارسیان» یاد می‌کند، هیچ نشانی از ترکان نمی‌یابد و به «الحان الحائر فی کلام اهل آذربایجان» اشاره دارد. در «معجم البلدان» یاقوت حموی که در دوره سیادت مغولان بر آذربایجان نوشته شده، به یک نام ترکی بر شهرها و روستاهای آذربایجان و اران بر نمی‌خوریم. جالب این است که بیشتر آن نام‌ها در کتاب «بستان السیاحه» زین العابدین شروانی که بیش از ششصد سال پس از آن نگاشته شده همچنان باقی است. همین واقعیت در «تحفة النظار» ابن بطوطه، «وفیات الاعیان» ابن خلکان و «نزهة القلوب» حمدالله مستوفی به گونه‌ای تأیید شده است.

به اعتبار همه تاریخ‌نویسان عرب و عرب‌تباران شمار ابوالحسن علی مسعودی، ابن حوقل، یاقوت حموی و تاج الاسلام ابوسعید سمعانی که از سده چهارم تا هفتم هجری می‌زیسته‌اند و طبعاً تعصبی به سود زبان فارسی نداشته‌اند، زبان مردم آذربایجان، آذری بوده که شادروان کسروی مناسبات نزدیک آن را با فارسی در کتاب «آذری یا زبان باستان آذربایجان» نشان داده است. ابن مقفع در کتاب «الفهرست»، خوارزمی در «مفاتیح العلوم» و دیگران زبان آذری مردم آذربایجان را با پهلوی یکی می‌دانند. این گفته را مرکورات مستشرق مشهور آلمانی در کتاب «ایران‌شهر» تأیید کرده است. حتی پس از آمدن ترکمانان و سپس مغولان، بیشتر ادیبان و شاعران آذربایجان به زبان فارسی سخن می‌گفته‌اند. از قطران و شیخ محمود شبستری و خواجه هماد الدین تا شیخ صفی‌الدین اردبیلی که جد اعلا شاه اسماعیل صفوی است، یک شعر که حتی یک واژه ترکی بیاد نمانده است. در رساله‌ای فارسی که از شاعر آذربایجانی روحی انارجانی (از روستاهای دره سهند) که در روزگار سلطان محمد خداپسند و فرزندش شاه عباس صفوی می‌زیسته، بجای مانده، فصلی است زیر عنوان «در بیان اصطلاحات و عبارات جماعت عناث و اعیان و اجلاف تبریز». همه این اصطلاحات به زبان آذری است که نشان می‌دهد هنوز در این دوران، زبان آذری در کنار زبان ترکی که زبان لشگریان قزلباش بوده، رواج داشته است.

اگر زبان رایج آذربایجان در هنگام آمدن مغولان ترکی می‌بود، امیر تیمور گورکانی را نیازی نبود که نامه به شارل ششم، پادشاه فرانسه را از تبریز به فارسی بنویسد! نسخه اصلی این نامه که در سال 805 هجری (1302 میلادی) نوشته شده اینک در آرشیو ملی فرانسه است. مگر آن که باور کنیم که این امیر تیمور که به دستور او بیش از یکصد هزار اسیر هندی را در کمتر از ده ساعت سر بریدند و پس از فتح بغداد هر یک از بیست هزار سپاهی خویش را مأمور کرد که سر دو نفر را برای او بیاورند، از بیم منشیان فارسی زبان، نامه به پادشاه فرانسه را به فارسی نوشته است!

این ادعای پان‌ترکیست‌ها که گویش مردم آذربایجان را از همان سپیده دم تاریخ و پیش از رسیدن اقوام ترکمان به این دیار، شاخه‌ای از زبان‌های ترکی دانسته و یا از آن به عنوان ترکی آذری یاد کرده‌اند، از شگفتی‌های روزگار است! به قول شادروان علامه قزوینی «در آن از مننه که هنوز پای مهاجرت ترک‌ها به آذربایجان باز نشده بوده است، چگونه زبان آن‌ها قبل از خودشان ممکن بوده در آن مملکت شیوع پیدا کند؟ مثل اینکه امروز کسی ادعا کند که زبان اهالی مصر قبل از فتح اسلامی عربی بوده یا زبان اهالی آسیای صغیر قبل از غلبه سلجوقیه ترکی بوده است!» گرایش به زبان ترکی و آمیزش آن با زبان فارسی و آذری به تدریج و پس از هجوم قبایل ترکمان به آذربایجان در سده‌های پنجم و ششم آغاز شد ولی تا پایان سیادت مغولان بر آذربایجان هنوز چشمگیر نبود.

به هر روی دگرگونی های ساختاری تدریجی آذربایجان نیز که با آمدن گسترده اعراب در سده نخست هجری آغاز شده بود با آمدن طوایف ترکمان و مغول شتابی دیگر یافت و سیمای آریایی این دیار به همان سیاق که در دیگر بخش های ایران صورت گرفته بود دیگرگون شد. همه اسناد تاریخی بر این گواهند که همان گونه که گفتیم، کوچ گسترده بسیاری از تیره های قبایل ترکمان آسیای صغیر پس از قدرت گیری ترکمانان آق قویونلو در آذربایجان در سده نهم شتابان شده و با خروج قزلباشان و دعوی شاه اسماعیل صفوی در سده دهم به اوج خود رسیده است. شاه اسماعیل که خود از خاندانی آذری برخاسته بود و تنها از راه مادری با ترکمانان آق قویونلو پیوند یافته بود و به فارسی و آذری سخن و شعر می گفت، برای گسترش قدرت خود بر ایل های ترکمانی که به تازگی شیعی مذهب شده بودند اتکاء کرد و برای خوشایند ایشان به سرودن اشعار دینی به ترکی جغتایی و ختایی پرداخت و تخلص شعری او به «ختایی» نیز از این رواست.

در پی آمد سیادت شاه اسماعیل در پناه شمشیر طوایف قزلباش که بسیاری از ایشان از آناتولی به ایران کوچیده بودند و سپس اسکان یافتن طوایف کرد در آذربایجان غربی، سیمای قومی آذربایجان به گونه دیگر نقاط ایران بیش از پیش دیگرگون شد. به علاوه، دوره صفوی مهمترین دوران تجدید اسکان ماندگار ایل ها و طوایف از یک دیار به دیارهای دیگر است. در درازای یک سده پس از به شاهی رسیدن شاه اسماعیل، بیش از یک سد ایل و تیره ایلی از یک دیار به دیار دیگر کوچانده شدند که نمونه های آن در درازای این نوشتار آمده است. نمونه دیگر، کوچ ارمنیان است که ایشان را نخست به تبریز و از آنجا به اصفهان بردند و بالین حال بسیاری از ایشان در روستاهای سلماس و اورومیه و در شهرهای تبریز، همدان، مشهد، تهران، و دیگر شهرهای ایران پراکنده شدند. پادشاهان قاجار نیز به همین روال عمل کردند. صابین قلعه (شاهین دژ) در آذربایجان، سده ها مسکن گروه بزرگی از افشاران بود. به دستور فتحعلیشاه قاجار، لُرهای چهاردولی را از حاشیه شیراز به این ناحیه کوچاندند و پس از چندی بیشتر افشاران این ناحیه به آذربایجان شمالی کوچیدند.

با اینحال در درازای همه دگرگونی های ساختار قومی و فرهنگی در آذربایجان، این سرزمین همچنان یکی از کانون های فرهنگ، سیاست و اقتصاد ایران باقی ماند و به تدریج جایگاهی مهمتر از پیش در شکل گیری دولت ملی و ملت نوپای ایران یافت. نادر میرزا که پدرش بیگلربیگی دشت ترکمان بوده و خود به تبار قاجار، افشاری و قزلباش خاندان خویش افتخار می کرده، در «تاریخ تبریز» نقشی از آذربایجان در میانه پادشاهی قاجاران ترسیم می کند که گواهی از پیچیدگی ستیز و آمیزش ایلی در این دیار دارد. او نشان می دهد که به رغم ستیزهای ایلی و از جمله حمله طوایف کرد به رهبری شیخ بیدالله به اورومیه، سیمای زندگی شهری رشدیابنده و شتابان آذربایجان، از ستیز قومی و ایلی به دور است. در تبریز و دیگر شهرهای آذربایجان، خاندان های قدیمی آذربایجان مانند دنبلی ها، سادات، وکیل الرعایا و خاندان علمای تبریز که بیشتر از خارج از آذربایجان به این دیار آمده بودند، در کنار خاندان های بازرگانان نواخته، زندگی اقتصادی، سیاسی و اجتماعی آذربایجان را اداره می کنند.

تبریز در روزگار آخرین دولت ترکمان تبار ایران (قاجاریه) به پایتخت دوم ایران تبدیل شد. دگرگونی های اقتصادی و اجتماعی ایران از میانه سده هجدهم میلادی، زندگی شهری را در آذربایجان شتاب بخشید و گسترش آمد و رفت میان ایرانیان آذربایجان با ایرانیان قفقاز و استانبول، آذربایجان را که یکبار در دوره صفوی پیشگام ایجاد دولت واحد ملی در ایران شده بود، اینک به کانون شکل گیری دولت ملی جدید در ایران تبدیل کرد. سرزمینی که از یک سو شاهد کوچ و اسکان گسترده طوایف عرب و از دیگر سو مهد یکی از بزرگترین قیام های ایرانیان در برابر مهاجمان عرب بود و به شکرانه هجوم و کوچ گسترده ترکمان ها، لهجه ای از زبانهای ترکی را با زبان بومی خویش آمیخته بود، زادگاه ناسیونالیسم ایرانی شد و برای بازگشت دولت مشروطه در برابر پادشاه ترکمان تبار قاجار که پیشتر در تبریز می زیست، قیام کرد. اینک به اعتبار دعاوی مدعیان ستم ملی، این سرزمین که گُل فرش هزار رنگ ایران است، پاره ای از سرزمین توران بزرگ است! با هزار پیمانانه روغن هم این اشتر ادعا از سوراخ سوزن واقعیت در نخواهد شد.

یگانه تفاوت بنیادین میان ساختار قومی آذربایجان با مثلا خراسان یا فارس در این است که در آذربایجان زبان غالب، ترکی آمیخته با فارسی و آذری است و در خراسان یا فارس گویش هایی از فارسی چیرگی دارد. از

این تفاوت طبعاً مهم اگر بگذریم، ساختار قومی بیشتر ایران همانگونه است که در خراسان، آذربایجان و فارس.

گسترش آمیزش های ایل و قومی در دیگر نقاط ایران

من در نوشتار دیگری به سامان حکومت و دگرگونی های تاریخی ساختار های مردم تباری در اصفهان، فارس، کرمان و یزد که قرار است پایگاه «ملت ستمگر فارس» باشند پرداخته ام. در این جا به پاره از نقاط ایران که قرار است سرزمین داغدیدگان ستم ملی باشند، خواهم پرداخت.

یکی از بی پایه ترین دعاوی مدعیان ستم ملی هزارساله ملت مفروض فارس، نگاه ایشان به گیلان و مازندران است. گاه مردم این سرزمین را در کنار «ملت ستمگر فارس» می نشانند و گاه نیز نسبت به گیلانی ها اظهار لطف کرده و ایشان را در کنار دیگر «ملت های ستمدیده ایران» قرار می دهند! ولی در این اظهار لطف، نشانی از مردم تبرستان که در درازای تاریخ پس از اسلام، یکی از بزرگترین مقاومت هارا در برابر اعراب مهاجم سازمان داده اند و پیشینه تاریخی و قومی شان از پارت ها و فارس های آریایی جدایی باشد نیست. باز در این جا روشن نیست که اگر مراد از این ملت تراشی ها رجوع به تاریخ باشد، پس چگونه می توان ایرانیان پیش آریایی گیل، دیلم، تالش، کادوسی، آمارد، تپور، کاسپی و تیره های قومی کوچکتری مانند جشیج، پریج و شکور را که در ساحل جنوبی دریای خزر می زیسته و پیشینه های تاریخی جداگانه داشته و به گویش های زبانی متفاوتی از زبان فارسی امروزی سخن می گفته اند، در یک گونی کرد و به نام ملت یا خلق ساختگی گیلان در کنار دیگر «ملت های ستمدیده» سرزمین ایران نشانند و در اندوه ستم ملی که معلوم نیست در کدام روزگار برایشان روا گردیده، سینه بر تنور داغ ملی چسباند!

و اما واقعیت! ساحل جنوبی دریای خزر از پیش از آمدن آریایی ها، مسکن کاسپی ها که نام دریای کاسپین از ایشان برگرفته شده، تپورها، که نام تبرستان از ایشان برگرفته شده، گیلها، کادوسیان که پاره از باستان شناسان ایشان را با گیل ها یکی می دانند، دیلمان و آماردها یا ماردها است. دیلمان را گاه با گیلکان یکی دانسته و گاه از ایشان به عنوان گروه ایل جداگانه یاد کرده اند. در اینجا نیز زندگی شهروندی و اسکان یافته رواج داشته تا جایی که نویسنده گمنام کتاب «حدوالعالم من المشرق الی المغرب» که در سده چهارم هجری نوشته شده به شهر رشت اشاره دارد. در سرزمین امروزی گیلان، دستکم در سده های نخستین نیز بیشتر ستیز ها میان دیلمان و دیگر امیران و خاندان های محلی بوده تا سرانجام دیلمان سیادت یافته و به یکی از نیروهای مهم در زنگی سیاسی ایران تا پیش از آمدن مغولان تبدیل شدند.

سرزمین تبرستان یا مازندران امروز که تا پایان سده سوم هجری همچنان ساختار قومی پیشین خود را حفظ کرده بود، از آن هنگام که مهاجرت علویان ایرانی و عرب به این ناحیه شتابان شد، به تدریج دستخوش تغییر گردید. این فرایند که با آمدن نوادگان ششمین امام شیعه به تبرستان و دیلمان آغاز شد و در روزگار اسماعیلیان به اوج رسید. اسماعیلیان که به پیروی از قرامطه، برابری قومی و نژادی و مساوات میان زن و مرد را دنبال می کردند، فرایند آمیزش های قومی در این دیار را شتابان ساختند. «تاریخ گیلان و دیلمان» نوشته ظهیرالدین مرعشی در سده نهم هجری که تاریخ این دیار را تا آن زمان رقم زده، از سکونت چهار طایفه بز، بسام، سرتیز و کرام در لاهیجان یاد می کند که «اصل ایشان عرب است». هم او به حضور گرجیان و ترکمانان در گیلان و دیلمان اشاره دارد و سیمایی از آمیزش قومی این دیار ترسیم می کند که بی شباهت به دیگر نقاط ایران نیست. اشاره مکرر مرعشی به خلایران نیز به اعتبار برهان قاطع، اشاره به گروهی از اعراب گیلان و دیلمان است. «تاریخ طبرستان» و «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران» نیز گواهی بر همین آمیزش های تیره های قومی ایل اند.

اگرچه گیلان و تبرستان از آن گونه مهاجرت گسترده ترکمانان و قبایل مغول که در دیگر نقاط ایران صورت گرفت، برکنار ماندند، با اینحال گروه هایی از ترکمانان غز و بعدها تیره هایی از ایل های مغول به گوشه و کنار این سرزمین کوچیدند. آمیزش و دگرگونی های ساختار قومی گیلان و مازندران از روزگار شاهان صفوی و افشار شتابان تر شد. به غیر از قبایل ترکمان که در حاشیه تبرستان می زیستند، بسیاری از تیره

های ایل های ترکمان به نواحی داخلی مازندران و گیلان کوچیدند، که یک نمونه برجسته آن کوچ بخش بزرگی از تیره اصانلوی افشار به سخت سر (رامسر)، تنکابن و ساری است. باید به تالش های آذربایجانی اشاره کرد که تیره های تولی، چراغکوهی، صوفی، زغالی ودرکی از ایشان به ماسال، اسالم، کرگانرود و بخشهای کوهستانی گیلان کوچیدند. بخش بزرگی از کردهای ریشوند را که شاه عباس از ارزروم به قوچان آورده بود، نادر شاه افشار به گیلان و مازندران کوچاند. بازماندگان ایشان اینک در کلارستاق، رودبار و پیرامون قزوین می زیند. بازماندگان تیره های کردان کاکاوند، چگنی، زنگنه، میرزاخانلو، بهارلو، سیه پوش و بسیاری تیره های دیگر در سرتاسر گیلان و مازندران پراکنده اند. ایل خواجه وند را نادرشاه از گروس و کردستان به کلاردشت و کجور کوچاند. زیاده بر این ها، تیره هایی از عمارلو، رشوندلو، عالیوند، ایگی، عمرانلو، گوچی و پاره ای دیگر در گیلان و تیره هایی از جهان بیگلو، کلبادی، مدانلو، شرفوند، غیاثوند، حسوند و ده ها تیره ایلی کرد در سرتاسر گیلان و مازندران پراکنده اند و در درازای زمان، بسیاری از ایشان با مردم دیگر این دیار پیوند یافته و پیشینه تباری خویش را از دست داده اند.

بلوچ ها و زابلی ها نیز در این دو استان و پیرامون آن سکونت دارند. گذشته از کوچ گسترده زابلی ها و بلوچ ها به ترکمن صحرا، بسیاری از تیره های بلوچ به نواحی داخلی مازندران و گیلان کوچیده و با دیگر تیره های قومی این دیار آمیخته اند. نام روستای سراوان در جاده رشت به امامزاده هاشم، یکی از یادگارهای ماندنی کوچ تیره ای از بلوچ ها از سراوان بلوچستان به این دیار است.

پاره ای از نقاط ایران به دلایل اقلیمی و جغرافیایی، از فرایند کوچ و تهاجم های ایلی و آمیزش های قومی که در پی آمد این کوچ و تهاجم های گسترده ای که در پهنه سرزمین ایران رویداده، بهره کمتری برده اند. بلوچستان و کردستان از شمار این نقاط اند. با این حال حتی این مناطق نیز از این چالش برکنار نبوده اند.

برخلاف پاره ای از دعوی سال های اخیر که بیشتر بر مصلحت های سیاسی روز استوار است، سیستان از دیرباز سرزمین طوایف بلوچ نبوده و مردم بومی سیستان باستانی و بلوچ که هردو از اقوام ایرانی اند، از دو پیشینه تاریخی متفاوت برخاسته اند. به داوری بیشتر پژوهشگران تاریخ، سیستان یا سکستان، سرزمین باستانی تیره ای از سکاها آریایی است که در روزگار اشکانیان به این دیار کوچیده اند. به هر روی در همه نوشته های تاریخی سده های نخست هجری از سیستان یا سجستان و مردم آن یاد شده و «تاریخ طبری» از سیستان به عنوان سرزمینی یاد می کند که جمعیت و مساحتش از خراسان بیشتر است. سیستان نیز مانند دیگر نقاط ایران دستخوش هجوم اعراب و طوایف عرب و سپس بخش بزرگی از خوارج شد. شمار کوچندگان عرب به سیستان با شمار کوچندگان عرب به خراسان نزدیک است. نخستین دولت ایرانی پس از اسلام نیز از همین سیستان برخاست و سیستان در کنار خراسان و ماوراءالنهر کانونی برای بازگشت زبان فارسی شد. به اعتبار «تاریخ سیستان»، در این دیار نیز به روال خراسان پیش از آمدن ترکمانان و مغولان، زندگی شهری گسترده ای رواج داشته و بیشتر شهرهای بزرگ سیستان با هجوم و کوچ ترکمانان سلجوقی و سپس مغولان ویران شده است.

برخلاف سیستانیانی که شهرنشینی و اسکان در میانشان رواج گسترده داشته، بلوچها و کوچها از دیرترین ایام تاریخ، کوچنده بوده و میان مکران قدیم و کرمان در رفت و آمد بوده اند. از آنچه در نوشته های تاریخی بجای مانده، بزرگترین سرکوبی و کشتار ایشان نیز یکی به دست دیلمان صورت گرفته و دیگری به دست ترک تباران غزنوی. از ایجاد اتحادیه براهویی و نفوذ طوایف بلوچ در مکران و کابل اگر بگذریم، طوایف و تیره های بلوچ تا روزگار اخیر نتوانسته اند که به ستیز های ایلی و تیره ای خویش پایان دهند

به هر روی در درازای هزار و اندی سال پس از فرارسیدن لشکر اعراب به سیستان و در پی آن اسکان مردم ترک تبار به این دیار، سیمای باستانی سرزمین سکاها نیز مانند دیگر نقاط ایران دیگرگون شد. در پی آمد این دگرگونی ها است که کوچ ایل های بلوچ از مکران قدیم و ریگزارهای پاکستان کنونی و از نواحی جنوبی بلوچستان به سیستان بالا گرفته است. سیمای کنونی سیستان و بلوچستان، از همان گونه آمیزش ها و کوچ و تنش های ایلی دیگر نقاط ایران حکایت دارد. در کنار مردم بومی سیستانی و طوایف کوچ و بلوچ، مردمانی از تبار ترکمان، اوزبک، هزاره، لاشاری (لر) و کرد می زیند. حسین کرد و خاندانش را شاه عباس به

بلوچستان کوچاند و خاندان کرد تبار وی با مردم بلوچ در آمیخت و به تدریج به یکی از طوایف بلوچ تبدیل شد که اینک نیز به همین نام طایفه کرد شهرت دارند. طایفه بلوچ اسماعیل زایی (شه بخش) نیز به همین گونه است. نادرشاه گروهی از طوایف لر ممسنی را به بلوچستان کوچاند و گروهی از بلوچ هارا در ولایات دیگرایران اسکان داد. از آمیزش بازماندگان همان لرها و طایفه بلوچ نوتی زایی است که طایفه بزرگ اسماعیل زایی سربلند کرد. به گفته «عالم آرای نادری» پس از لشکر کشی بزرگ نادر شاه افشار به بلوچستان و ریگ روان، پس از کشتار ده ها هزارتن از مردم بلوچ، وی گروهی از افشاران و دیگر طوایف قزلباش را به این دیار کوچاند.

یکی از ویژگی های آمیزش قومی ایران نیز در این است که کوچندگان در کوتاه زمانی سیمای بومی می یابند و حتی نام ایل هایشان صورت بومی دیار اسکان یافته را می یابد. کردان بلوچستان در سنگان خاش و سراوان به نام های بلوچی شهرت دارند: سهراب زایی، جمال زایی، ناگری زایی و از این دست!

صاحب این قلم که سخت به وجود تبعیض علیه ساکنان سنی بلوچستان و سیستان و وجود ناهنجاری های اقتصادی دیرپا و ستمگرایی در این دیار باور دارد، نیز بر این باور است که با هیچ استدلال و پشتوانه ای نمی توان از ایل ها و طوایف کوچنده و اسکان یافته ای که بیشتر از پیشینه های گوناگون برخاسته، با مردمی از تبار های دیگر آمیزش یافته و در درازای تاریخ همواره در حال سنیز با یکدیگر بوده اند، به یکباره «ملت بلوچ» ساخت و بنا بر ضروریات سیاسی، شهرنشینان و طوایف غیر بلوچ سیستان را نیز در بطن این گونه ملت سازی ها فرو چپاند. مردم بلوچ، پاره ای از تن ایران اند که در درازای سده های گذشته از یکسو به دلیل تبعیض و انکار واپس ماندگی های اقتصادی و اجتماعی این سرزمین از سوی دولت ها، ستم دیده و محرومیت ها کشیده اند و از دیگر سو در بند زنجیر مناسبات ایلی و طایفه ای کهنی گرفتارند که منافع خان و سردار را بر منافع توده مردم بلوچ چیره ساخته است.

کردها و کردستان نیز از این فرایند کوچ و آمیزش بی بهره نمانده اند. همین واقعیت که آریاییان کرد نخستین دولت ایرانی را در بخش های بزرگی از فلات ایران تشکیل داده و برای دوره ای، تیره برتری بر تیره های دیگر قومی ساکن این سرزمین بوده اند، طبعاً اسکان ایشان را در بخش هایی بیرون از حوزه اصلی اقامت ایشان به دنبال داشته است. در این جا نیز سرزمین های تاریخی کردنشین، پس از آمدن اعراب و سپس ترکمانان و سرانجام مغول، شاهد کوچ مهاجمانه مردمانی از این تیره های قومی بوده است. سیمای قومی بیشتر شهرهای بزرگ سرزمین های کردنشین پس از آمدن اعراب دگرگون شد که به نمونه همدان بیشتر پرداختیم. موصل، کرمانشاه، شهر زور و دیگر شهرهای کردنشین نیز بر همین روال پیش رفته است. مسعودی در «مروج الذهب» در بیان شورش خوارج مسلمان عرب و کوچ فرارگونه ایشان از عربستان و میانرودان به به کرمان، فارس، سیستان، اران، ارمنستان و آذربایجان، به اسکان ایشان در کردستان و آمیزش خوارج عرب با کردها اشاره کرده و از «کردان خارجی (خوارج) مقیم آذربایجان که به عنوان شراة معروفند» یاد می کند. هم او به کوچ گروه های بسیاری از اعراب به کردستان، آذربایجان و کرمان در پی شکست خوارج می پردازد.

با آمدن ترکمانان و به ویژه کوچ افشاران به بخش هایی از کردستان و تشکیل دولت اتابکان موصل، فرایند آمیزش و سنیز میان ایل های ترکمان و کرد آغاز شد و هرگز پایان نیافت. در پی آمد این سه هجوم بزرگ (اعراب، ترکمانان و مغول)، از یک سو مردمانی از تبار عرب و ترک و مغول در سرزمین های کردنشین اسکان یافتند و از دیگر سو، بسیاری از تیره های ایلی کرد به دیگر نقاط ایران کوچیدند. این کوچ و آمیزش در دوران صفوی و افشار به لحاظ ضروریات نظامی و سیاسی آن چنان شتاب یافت که در پایان دوره افشار، کمتر ناحیه ای از ایران می توان یافت که از کوچ و آمیزش بعدی ایل های کردتبار بی بهره بوده باشد.

بیرون ماندن کردان از قلمرو سیاست ایران نیز افسانه ای بیش نیست. از حکومت ملوک شهبانکاره بر بخش های بزرگی از فارس، کرمان و هرمزان امروز نیز اگر بگذریم، سنت فرمانروایی ایران تا هنگام تشکیل دولت مدرن، در همه دوران ها بر شکلی از مناسبات ایلی استوار بوده است. حتی در اوج قدرت ترکمانان سلجوقی نیز ایشان در اداره امور محلی و به ویژه در مرزبانی، بر ایل و طایفه چیره در آن دیار اتکاء می

کرده اند. این روش در دوره صفوی و افشار و سپس قاجار به شدت دنبال شد و در هر کجا که تیره ای از کردان نقش محلی ویژه ای داشته اند، حکومت آن دیار در دست اینان قرار می گرفت و یا اگر تیره و یا طایفه ای از کردان (یا ترکمانان) به دیاری کوچانده می شدند و حکومت آن دیار و پاسداری از منافع دولت حاکم به ایشان واگذار می شد. هنگامی که شاه اسماعیل صفوی در پیشاپیش اتحاد قبایل ترکمان قزلباش به کردستان لشکر کشید، نخست داعیه حاج رستم بیگ را بر رهبری ایل بزرگ چشمگزک پذیرفت و همین ایل با سرکوب ویا اتحاد با دیگر ایل ها سیادت صفویان را بر کردستان ممکن کردند. از این پس نیز اینان و بسیاری دیگر از ایل های شیعی و سنی مذهب کرد با شاهسونان متعصب همراه شدند و نیروهای کرد نقش مهمی در جنگ های ایران و عثمانی ایفا کردند. به اعتباریژ و هشگر کرد، امیرشرفخان بدلیسی در «شرفنامه»، شاه طهماسب صفوی ایل های چگنی، سیاه منصور و زنگنه را به پاس وفاداری شان به پادشاه شیعه به خراسان، سلطانیه و زنجان کوچاند و حکومت خواف، زواره، ابهر، زنجان، اسفراین، نیشابور، قوچان و مرو را به ایشان واگذارد. «عالم آرای عباسی» دستکم به دوازده رئیس ایل کرد که از سلماس، زنجان، و اسفراین خراسان تا جستان بغداد به ولایت رسیده اند یاد می کند: سلطان امام قلی رئیس ایل سیاه منصور حاکم اسفراین خراسان است. گدای سلطان کولانی حاکم زنجان است. عاشورخان رهبر ایل چگنی، حاکم مرو شاهجان است. دیلمان گیلان زیر حکومت بیرامعلی سلطان و بخشی از آذربایجان در حکومت قلندر سلطان رئیس ایل کله گیر است. «عالم آرای نادری» می نویسد که پس از پیروزی نادر بر همدان، «حسنعلی خان زنگنه (رئیس آن ایل را) به ایالت و داری آن حدود تعیین نمود.» یکی از برجسته ترین نمونه های این آمیزش، شرکت ایل اردلان، یکی از بزرگترین ایل های کرد در زندگی سیاسی ایران است که از هم پیمانی شاه عباس با احمدخان اردلان آغاز می شود و در درازای بیش از چهارصد سال تا میانه دولت قاجار سیادت خاندان اردلان را بر زندگی سیاسی کردستان و نیز شرکت ایشان را در زندگی سیاسی ایران تضمین می کند. بسیاری کسان از همین خاندان اردلان در سیاست دوران پهلوی و نیز در سازمان دادن مخالفان به این دولت نقشی اساسی داشته اند.

شهروندی گری و آمیزش قومی در ایران

من در بخش چهارم این نوشتار به اهمیت شهر نشینی در فراهم ساختن زمینه تشکیل دولت ملی خواه پرداخت. در این جا تنها به چند موضوع مهم در این زمینه اشاره می کنم.

در راستای بیش از هفت صد و پنجاه سال که از کوچ مهاجمانه ترکمانان اوغوز آغاز شده و به تشکیل دولت ملی مشروطه در ایران انجامیده، به رغم همه کوچ و هجوم ها و کشتار و خرابی ها و به رغم ستیز های ایلی و قومی، بنای شالوده فرهنگ ایرانی و پیراستن و قوام آن بر کرده روشن اندیشان، دانش آموختگان، عالمان و ادیبان برخاسته از همه تیره های قومی است. معروف ترین فرهنگ فارسی قدیم، برهان قاطع را هم محمدحسین خلف تبریزی، متخلص به برهان در میانه دوره صفوی و پس از آنکه زبان بیشتر مردم آذربایجان به آمیزه ای از ترکی و زبان های بومی تبدیل شده بود تدوین کرد. بزرگ ترین خوش نویسان فارسی، میرعلی هروی از هرات، میرعماد از سادات سیفی عرب تبارقزوین، میرعلی تبریزی از تبریز و میرزا محمد کلهر از کردان کرمانشاه اند. عبید زاکانی ساکن شیراز، اصلا از مردم عرب تبار زاکان قزوین است و نظامی از گنجه، فارابی از خوارزم و ابن سینا از بخارا است. اگرچه در درازای تاریخ پر از فراز و نشیب ایران، موانع اساسی برای شرکت فرهیختگان و یا شخصیت های بیرون از تبار ایل حاکم بر ساختار دولت، در حوزه فرهنگ و علوم وجود نمی داشته، با تشکیل دولت صفوی این فرایند عنصری تازه یافته است. صفویان که با رسمیت بخشیدن به دین شیعه جعفری، معیار تازه ای را برای تشخیص فضیلت به میان آورده بودند، آمیزش تباری جامعه شهری ایران را شتاب بخشیدند. قاجاران از یکسو به دلیل ضعف و از دیگر سو به دلیل فرارسیدن طلوع تجدید به ایران، راهی جز اتکاء روزافزون به غیر قاجار برای اداره امور نداشتند. البته پرکاری فتحعلیشاه قاجار در تولید شاهزاده نیز در این راستا بی اثر نبوده است!

از این رو هنگامی که به آستانه دوره تجدید و مشروطه می رسیم، بیشتر بندهای قومی از هم گسسته و تاج شاهی در گروی هواداری و کفایت شخصیت های کرد، آذربایجانی، عرب تبار، بختیاری، قشقایی، افشار، بیات، زنگنه، لر، بلوچ، اصفهانی، شیرازی و برخاستگان از سراسوی ایران است.

پس از هزار و اندی سال، ستیز و خونریزی، سیمای تنش و هم پیمانی ایلی به گونه ای است که یک روز دو طایفه کرد به ستیز با یکدیگر بر می خیزند و روز دیگر، پادشاه ترکمان تبار به اندرز وزیرشیرازی و یا گیلانی اش، لشگری از کردان و بلوچان را برای سرکوب فلان طایفه ترکمان و یا بهمان طایفه اوزبیک روانه می کند. نه وفاداری قومی وجود دارد و نه کینه قومی. نذرقلی افشار ترکمان تبار ساکن دستجرد درگذرخراسان، شهرت نخستین خویش را از جنگ با ایل های مهاجم ترکمان یموت که به تاراج درگز و ابیورد پرداخته بودند کسب کرد و بعد ها به نادرشاه افشار مشهور شد. در راستای سیادت بر یک دیار، هم پیمانان غیر ایلی از شمار دوستانند و ستیزندگان هم ایل، بد تر از دشمن اند. نویسنده «حقایق اخبار ناصری» در همان شست برگ نخست کتابش، تصویر ارزنده ای از یک سوی این مناسبات در بستر مرگ به ما می دهد: «یموت و کوکلان (ازترکمانان) را تادیبی بلیغ نمود...صادق خان [قشقای، از فرماندهان ترک تبار آغا محمدخان] به توسط مشارالایه (فتحعلیشا) در شاهراه بندگی و اطاعت نشست، شیرازه جمعیت سایر خوانین در هم ریخت، هریک به سمتی گریختند...آصف الدوله میرزا شفیع به شفاعت سایر خوانین خراسان اقدام نمود... از سردار خراسان عرایض رسید که مستدعی عفو خوانین خراسان گردیده بود... شاهزاده حسن علی میرزا به طایفه هزاره و شاهزاده محمدقلی میرزا را به تأدیب طبقه ترکمان مأمور فرموده هریک را از آن دو فرقه گوشمالی به سزا داده مراجعت نمودند... پس از مجادلات و محاربات زیاد ایلات هزاره، جمشیدی، اندخودی و شبورغانی از در اطاعت و ضراعت درآمدند و هر طایفه پیشکش و گروگان دادند... فیما بین اهالی شهر بابک (درجنوب کرمان) و سرداران افغانه که به حکومت آنجا اشتغال داشتند مخالفتی بود... ترکمانان کوکلان به اغوای سالارسلیمان خان خانان حاکم استرآباد شوریده سر به عصیان آوردند... در نواحی دارالخلافه، ایلات و قبایل به قطع طرق و نهب قوافل (راهزنی!) برخاستند. از دارالخلافه سلیمان خان افشار با چهار صد سواره به دفع اشرارترک (ترک) و الوار (لر) مأمور گردیدند... روز غره شعبان جمعیتی کامل از جماعت ترکمان از جانب سرخس به اعانت اهالی شهر مقدس مشهد رسید ... از یک طرف سالار چون پلنگ غضبان با سواران ترکمان و از سمتی ابوالفیض خان و میر محسن خان و سام خان با جمعیت ترشیزی و جبوشان.»

سوی دیگر این آمیزش ها نیز این است که پس از چندی، ایل و طایفه کوچنده به یک دیار آنچنان با فرهنگ و مردم دیگر آن سامان می آمیزد که تبار و پیشینه یا به کنار می رود و یا کمرنگ می گردد. هنگامی که نادرشاه که از یکی از تیره های افشارساکن درگز خراسان برخاسته بود به آذربایجان لشکر کشید، به گفته «عالم آرای نادری» سران ایل های افشار آن دیار از وی به عنوان «آن خراسانی که در اردلان به ما شبیخون زده» یاد کرده و بیش از سی هزار جنگجوی افشارعثمانلو را برای رودررویی با پادشاه افشار برانگیخته اند. ایل قاجار که در هنگام آمدن سلجوقیان، تا بن استخوان ترکمان بود، پس از گذشت سده ها به نیروی پاسدارنده مرزهای شمال شرقی ایران در برابر ترکمانان تازه رسیده و اوزبیکان متحول شد و هنگامی که طلیعه مدرنیته به ایران رسید، از پیشینه ترکمانی این خاندان جز خاطره ای بیش نمانده بود و قاجاران با همه بدو نیکشان، پاره ای از بافت و ساختار ایران شده بودند.

مناسبات میان مردمان یک یا چند دیار، بسی فراتر از مناسبات ایلی و قومی است و گاه عناصر نیرومندتری به پیدایش یگانگی میان مردمی با پیشینه قومی یا ایلی جداگانه و یا به ستیز خونریز میان مردم از یک تبار ایلی و قومی انجامیده است. ستیز میان شیعه و سنی یا حیدری و نعمتی یک سوی این عنصر غیر قومی است و پیوند سدها تیره و طایفه به زیر پرچم اتحاد ملی- مذهبی صفوی و یا پیوستن همه شهروندان ایران از هر تبار و آئین و پیشینه به گرد مشروطه خواهی و تجدد، سوی دیگر آن. من در بخش های آینده این نوشتار به نقش اسلام و فرهنگ ایرانی در مناسبات میان شهروندان ایرانی برخاسته از تبارهای قومی و ایلی گوناگون خواهم پرداخت.

یک موضوع مهم دیگر در راستای آمیزش های قومی و ایلی در ایران و شکل گیری یک ملت و یک دولت ملی، ازدواج میان اعیان و اشراف ایل ها و تیره های قومی گاه متخاصم است که به تدریج شکاف طبقاتی را جایگزین نابرابری های قومی می سازد. من به این مهم نیز در بخش های آتی این نوشتار خواهم پرداخت.

شهروندیگری و زندگی شهری روز افزون از یکسو و کاهش شتابنده زندگی عشیره ای از دیگر سو نیز به تدریج به ساختاری شدن سیمای مردم تباری امروزی ایران که رنگ قومی و ایلی پیشین خویش را از دست داده و مردمی را با پیشینه های تباری گوناگون، هم خانواده، هم شهری و هم دیار کرده، انجامیده است. هم «هزارفامیل» ایران نموداری از این آمیزش ها است و هم آن مردمی که آن هزار فامیل بر آن ها حکومت کرده است. من در بخش دیگری از این نوشتار به واقعیات آماری سیمای مردم تباری در ایران سد ساله گذشته و فرایند های مهاجرت و شهر نشینی در ایران پس از مشروطه خواهم پرداخت. در این جا تنها اشاره به دو واقعیت را لازم می دانم. نخست این که اینک نزدیک به هفتاد درصد مردم ایران شهر نشینند و ساکنان همه شهر های بزرگ ایران زاییده همان چالش های آمیزش قومی اند که در درازای این نوشتار به آن اشاره کردم. دو دیگر اینکه جمعیت عشایری ایران که در آستانه سده بیستم بیش از بیست و هفت در صد ساکنان ایران را تشکیل میداده، اینک کمتر از چهار درصد کل جمعیت است.

به هر روی، هنگامی که به آستانه انقلاب مشروطه می رسیم، کوچ مداوم و آمیزش های تیره های ایلی و قومی و درکنار آن آمیزش های گسترده خاندانی میان شاهزادگان قاجار و دیگر شهروندان ایران و نیز ورود هزاران شخصیت از همه تیره های اقوام ایرانی، ترک و عرب تبار به حوزه فرهنگ، هنر، سیاست، اقتصاد و آموزش، همه زمینه های تشکیل یک دولت واحد ملی را فراهم ساخته است. در واقع باید گفت که دولت ملی در ایران پیش از انقلاب مشروطه تشکیل شده بود و مجلس مشروطه تنها وجود چنین واقعیتی را رسمیت بخشید و زندگی و ماندگاری دولت ملی را با مدرنیته و پیشرفت و آزادی پیوند داد. این نفوذ و آمیزش آن چنان گسترده است که در چهل سال آغازین دولت ترکمان تبار قاجار، اداره امور در دست وزیران غیر قاجار است: حاجی ابراهیم کلانتر شیرازی، میرزا شفیع مازندرانی، حاجی محمد حسین صدر اصفهانی و فرزندش امین الدوله عبدالله خان صدر اصفهانی و سرانجام الهیارخان دولو از قاجار. همین روند آمیزش و شهروندیگری در یکصد سال بعدی نیز دوام می یابد و در آستانه انقلاب مشروطه، ساختار حکومت در ایران اساساً جنبه قومی و ایلی خود را از دست می دهد.

نتیجه این که پس از هزار و اندی سال ستیز و آمیزش قومی، ایران کنونی فرش هزار رنگ پیوند قومی است و همانگونه که در بخش پیشین ان نوشتار گفتم، یکی از برجسته ترین وجوه توانایی، تنومندی، ایستایی و ماندگاری ایران نیز همین آمیزش های گاه داوطلبانه و بیگانه اجباری شهروندان و وابستگان به همه این تیره های قومی و ایلی و احساس مالکیت ایشان بر دار و ندار فرهنگی این سرزمین است. باید برای پایان دادن به تبعیض و ناهنجاری در مناسبات اجتماعی ایران، در راستای یک پروژه پیشرفته توسعه و همراه با بنای ساختار های دموکراتیک، راهکار های واقعی جستجو کرد و نه اینکه با ملت سازی و دامن زدن به ستیز های تاریخی، آب به آسیاب دشمنان بقای ایران یک پارچه، سکولار، دموکراتیک و پیشرفته ریخت.

محمد امینی

بیست و چهارم آبان 1384

چهاردهم نوامبر 2005

m.amini@cox.net

Copyright © by M. Amini, 2005

دیوانسالاری و فرمانروایی در ایران

بغرنج قومی و ملی در ایران
از افسانه تا واقعیت
(بخش سوم)

یکی از معماهای بزرگ تاریخ ایران این است که رمز یگانگی و ماندگاری سرزمینی که از هنگام آمدن اعراب به این سو، گذرگاه کوچ و هجوم و بستر اسکان سدها ایل و طایفه از شبه جزیره عربستان تا بیابان های مغولستان بوده است در چیست؟ تاروپود این فرش هزاررنگ قومی که از تاریخ به یادگار به ما رسیده، چرا و چگونه در چالش هزار و اندی ساله ستیز میان سدها تیره ایلی برخاسته از اقوامی با پیشینه هایی گوناگون، از هم نگسسته و چرا ایران، به سان بسیاری از سرزمین های دیگر، بر بنای ایل ها و اقوام و ملوک الطوائف تقسیم نگشته است؟ چگونه است که در درازای بیش از نهد سال سیادت سلسله ها، شاهان و امیران ترک تبار، ترکمان، مغول و تاتار، زبان فارسی به زبان مشترک اداری و فرهنگی این سرزمین تبدیل شده و آمیزش قومی بر ستیز ایلی چیرگی یافته است؟

گروهی بر این باوراند که مذهب شیعه که به یاری شمشیر قزلباشان شیعی مذهب رسمیت یافت، بنیان تشکیل دولت ملی پس از ایلغار مغول و ضامن استقلال ایران در برابر سنی مذهب عثمانی و اوزبک در غرب و شرق ایران بوده است. پس به باور ایشان، مذهب شیعه یکی از ارکان یگانگی ملی ایران است. گروهی دیگر، اورنگ شاهی را بنیان یگانگی ایران می دانند و بر این باورند که نظام پادشاهی ضامن یگانگی و ماندگاری ایران بوده است. یک پاسخ نا بخردانه دیگر نیز افسانه وحدت اجباری ایران «کثیرالمله» در زیر ستم ملت مفروض فارس است که من در بخش های پیشین این نوشتار به بی پایگی این داوری پرداختم.

به هر روی، پاسخ من به این پرسش های مهم تاریخی در راستای معمای یگانگی ایران به گونه ای دیگر است. بی گمان می توان به مؤلفه های فرهنگی و تاریخی بسیاری در این راستا اشاره کرد. من در بخش های پیشین این نوشتار، از جمله به یکی از این عوامل که فرایند آمیزش های داوطلبانه و یا اجباری قومی و ایلی در ایران است پرداخته ام.

اما به داوری من، بنیاد یگانگی ایران، ساختار نیرومند و ناگسسته دیوانسالاری ایران است. این ساختار شهروندانه دیوانسالاری که از روزگار پیش از اسلام برخاسته، با همه دگرگونی هایش در فراز و نشیب های تاریخ ایران پای برجای مانده و به تدریج به نهادی بنیادین در تاریخ پُرشاب ایران پس از اسلام تحول یافته است. و این دیوانسالاری ایران و فرهنگی که در پیوند با آن بالندگی یافته است که در همه فرایندهای خونین انتقال قدرت از شاهی به شاهی و از سلسله ای به سلسله ای و در گیرودارهای ستیزهای ایلی، از ناگسستگی تاریخ و ماندگاری ایران پاسداری کرده است. گسترش زبان فارسی و پرورش فرهنگ ایرانی نیز از جمله از این رواست که زبان فارسی، زبان دیوانسالاری ایران است.

بسیاری از پژوهشگران تاریخ ایران، هنگامی که به توضیح ساختارهای قدرت و فرمانروایی در ایران می پردازند، سیادت یا استقلال دیوانسالاری را از دربار نادیده می گیرند و دربار را که کانون حاکمیت اشراف یک یا چند تیره ایلی و شاه یا فرمانروای برگزیده ایشان است، با دیوانسالاری که ساختار گسترده تر مدیریت جامعه و به عبارت امروزی «بوروکراسی اداری» است، یکی می انگارند. حال آنکه در همه جوامع بشری، دیوانسالاری و ساختارهای حرفه ای آن از ساختارهای قدرت متمایزاند.

همین جا باید بیافزایم که به داوری من، شایسته است که در بازشناسی چالش های تاریخی ایران و به ویژه در جستجو برای یافتن پاسخ به روندهایی که با پیدایش دولت ملی، دولت مدرن و مناسبات میان ایل ها و تبارهای قومی در ایران بستگی و پیوند دارند، به داوری های نظریه پردازان اروپایی و کپی برداران ایرانی ایشان که کوشش در تطبیق ساده انگارانه این فرایندها در ایران و اروپا دارند، با دیده تردید نگریده و به راستی به بازشناسی نواندیشانه تاریخ ایران پردازیم.

فرمانروایی در ایران پس از اسلام

در میان پژوهشگران تاریخ ایران باستان، باور عمومی این است از هنگام بنای یکی از نخستین امپراتوری های بزرگ جهان در روزگار کورش و داریوش هخامنشی، سنت مُلک داری ایشان بر اتحاد شاه نشینان یا فرمانروایان محلی و تمکین ایشان بر سیادت اقتصادی، سیاسی و لشگری دولت مرکزی یا شاه شاهان و چیرگی ایرانیان آریایی بر دیوان و دربار شاهنشاه بنا شده بود و این روال تا هنگام فروپاشی دولت ساسانی به دست اعراب مسلمان پا برجا ماند. اداره امور کشوری امپراتوری های پهناورهخامنشی و ساسانی به یک سازمان گسترده اداری نیازمند بود. دیوانسالاری باستانی ایران نیز در بستر این نیاز زاده شد و به تدریج ساختاری نیرومند برای اداره امور امپراتوری گردید.

آمدن اعراب و در پی آن کوچ مهاجمانه قبایل ترکمان تبار به آسیای میانه و از آن جای به فلات ایران، هم ساختار نژادی و قومی ایران را دگرگون ساخت و هم عناصر تازه ای را به حوزه فرمانروایی و کشورداری ایران وارد کرد.

یکی از نخستین آثار ماندگار آمدن اعراب، مالکیت متکی بر «اقطاع» بود که ارمغان اعراب مسلمان صحرانشین به سرزمین پیشرفته تر مفتوح است. اقطاع این بود که خلیفه، مُلک یا زمینی را یا به رسم پاداش و یا به جای دستمزد به امیران و خویشان و اشراف قبیله و اگذار می کرد و با بخشیدن خراج و مالیات بر ملک یا زمین، دست ایشان را در ستاندن مالیات و خراج بر مردم بخت برگشته باز می گذاشت! این روش که در میاندورود و سرزمین های تازه مسلمان از هنگام خلافت عثمان رواج داشت، با اعراب ایران آمد و به یکی از ساختارهای ماندگار و مهم این سرزمین تبدیل شد و در دوره صفوی رنگ و روی ترکی یافت و «تیول» نام گرفت. در دولت ترکمانان سلجوقی، رسم اقطاع قانونمند شد. این رسم، اشراف ثروتمند تازه ای را نخست از میان فرماندهان و لشگریان عرب و سپس از امیران ترک تبار به وجود آورد و مناسبات طبقاتی و ساختارهای دیوانی محلی را دگرگون ساخت. اقطاع تیشه بر سنت مالکیت های ماندگار بر زمین، دیه ها و بناها زد و فشار به روستاییان را افزایش داد. جای تردید نیست که پیروی امیران سامانی از روش اقطاع، نقشی ویژه در افزایش قدرت و ثروت امیران لشگر که بیشترینشان از قبایل ترک تبار ایرانی برخاسته بودند ایفا کرد. الپتکین، بنیان گذار دولت غزنوی، که از غلامی به فرماندهی لشگر سامانیان رسیده بود، در پایان کار بیش از پانصد ده، یک میلیون گوسفند، صد هزار اسب و استر و سدها حمام و کاروانسرا در شهرهای بزرگ خراسان و بیش از دوهزار و هفتصد غلام ترک داشت. غزنویان و سلجوقیان با ادامه این سیاست زمینداری و خراج، موقعیت فرماندهان نظامی ترک تبار را در ایران تثبیت کردند.

دگرگونی دوم در ساختار فرمانروایی ایران، ورود گسترده قبایل عرب و سپس ایل ها و تیره های ترکمان به فلات ایران بود که در بخش های پیشین این نوشتار به درازا به آن پرداختم. تأثیر کوچ قبایل عرب که بیشتر از سرزمین هایی بدون دولت به ایران کوچیده بودند، در ساختارهای دیرپای فرمانروایی ایران بسی ناچیز بود. اما پراکنده شدن ترک تباران ایرانی در خراسان و بخش های شرقی ایران و سپس، کوچ ده ها ایل و تیره ترکمان به سرتاسر فلات ایران، سنت فرمانروایی پیشین را از بنیاد دگرگون ساخت. تا پایان سده ششم هجری (چهاردهم میلادی)، جامعه ایران اساساً چهره ای ایلی و قبیله ای یافت. دیگر نشانی از جامعه ای که در آن شاهنشاه آریایی بر شاه نشینان و حکومت ها نیمه مستقل امپراتوری ایران با خودکامگی سیادت داشت، باقی نماند. از همان سده های نخستین پس از اسلام، سنت فرمانروایی ایران نیز بر روال اتحاد و ستیز ایل ها و قبایل استوار شد و دربار ایلی ترک تبار به تدریج جایگزین دربار آریایی پیش از اسلام گردید.

به استثنای صفویان که در زیر به آن خواهم پرداخت، بنیان گذاران همه سلسله های مهمی که از میانه سده چهارم تا انقلاب مشروطه در ایران به قدرت رسیده اند و یا در بخش هایی از فلات ایران حکومت داشته اند، یا سران یک تیره ایلی اند و یا یکی از گردنگشان و سلحشوران آن تیره. دربار پادشاهان نیز یکدست در اختیار «اشراف ایل» است. حکمرانان محلی که دست نشاندگان یا هم پیمانان دولت مرکزی اند، یا از میان اشراف ایل سیادت یافته بر دولت برخاسته اند و یا از بزرگان ایل های و تیره های ایلی دیگراند. ساختارهای لشگری نیز بر همین مناسبات ایلی استوار است. نیروی لشگری، شامل جنگجویان و امرای ایل حاکم و ده ها ایل و

تبار هم پیوند با دربار و نیز غلامانی است که برای جنگاوری پرورش یافته اند. نفوذ ریش سپیدان و خان های تیره های ایلی به گونه ای است که گزینش جانشین پادشاه پس از مرگ وی با ایشان است و از این رو، پس از مرگ یا قتل یک پادشاه، تقریباً محال است که جانشین او در آرامش و به دور از خونریزی و قتل تعدادی از شاهزادگان و امیران بر تخت سلف نشیند.

اما دیوانسالاری، یا دستگاه اداره امور روزمره حکومت، همچنان غیر ایلی است! وزیر، مستوفیان و کاتبان از میان شهرنشینان اند و پایه در میان ایل ها و تبارهای ایلی و عشیره ای ندارند. وزرای چون اسفراینی، احمد شیرازی، حسنک وزیر، ابوالفتح رازی، محمد دهستانی، عمیدالملک کندری، نظام الملک طوسی، خطیر الملک میبیدی، کامل اصفهانی، کاشغری، ابوالقاسم درگزینی، تاج الدین داروست فارسی و مستوفیانشان در روزگاری که فرمانروایی ترک تباران بر ایران در حال شکل گیری بوده، بر سازمان گسترده دیوانسالاری ایشان سیادت داشته اند و با ایجاد یک شبکه گسترده از مستوفیان، کاتبان، منشیان و کارکنان دیوان، دوام دیوانسالاری و ادامه زندگی اداری و اجتماعی ایران را حتی در گیرودار چالش های خونین میان مدعیان تاج و تخت و امارت بر ولایات حفظ کرده اند.

همین خواستگاه متفاوت گردانندگان دیوان و چیرگان بر دربار، ستیز میان دیوانیان را که در بیشتر اوقات پیروی واقع گرایی و خرد شهرنشینی اند و کلان می اندیشند با اشراف ایل و قبیله که عقشان بیشتر به قبضه شمشیرشان بسته است و حوزه دانش و تجربه شان محدود، به فرایندی دائمی و ماندگار در ساختار فرمانروای ایران تبدیل کرد. هم از این روست که کمتر وزیری در تاریخ ایران پیش از مشروطه به مرگ طبیعی در گذشته است. با این حال، قدرت وزیر که عموماً از نخبگان غیر ایلی است، گاه با قدرت سلطان همسنگ می شود و گاه قدرت وزیر توانا از سلطان ناتوان پیشی می گیرد. مرگ زودرس بسیاری از وزرا نیز ناشی از همین بیم اشراف ایلی از این خواجهگان شهری است. واژه «وزیر کُشی» نیز اشاره به همین سنت فرخنده ایلی دارد!

حقیقت این است که چه در دوره سیادت اعراب در دو سده نخست هجری و چه پس از سیادت دیرپای ترکان و ترکمانان، دیوانسالاری در میان کارمندان بومی و فرهیختگان ایرانی باقی مانده است. توانایی سنت دیوان در ایران به گونه ای است که پس از آمدن اعراب، در کوتاه زمانی، مسلمانان مهاجم، ساختار دیوانی سرزمین مغلوب را پذیرفتند. اگر از پیروزی های نظامی اعراب بر ارتش ساسانی بگذریم، سیادت سیاسی ایشان بر سرزمین یکی از بزرگترین امپراتوری های تاریخ، جز از راه پذیرش ساختارهای موجود دیوانسالاری در اداره امور ایران ممکن نبود. اگر پذیرش این ساختار دیوان سالاری پیش رفته و همکاری دیوانسالاران و فرهیختگان ایرانی تازه مسلمان با اعراب نبود، لشکر عرب که از سرزمینی بدون سنت دولت به ایران آمده بود، باید پس از تاراج غنایم و گرفتن اسیران، ایران را ترک می کرد. همانگونه که لشکر چنگیزخان پس نخستین حمله خونریزانه و ویرانگرش به ایران، چون در سودای کشورداری نبود، با بردن غنایم و اسیران، ایران را ترک کرد و به مغولستان بازگشت. اما اعراب نه تنها در ایران ماندگار شدند، بلکه در کوتاه زمانی سیادت دیوانسالاری ایرانی را در حوزه سیاست و کشورداری پذیرفتند و حتی سازمان خلافت را که نخست بر بیعت با خلیفه استوار بود بر روال نظام موروثی شاهنشاهی ساسانی بنا کردند. همین اتکاء بر دیوانسالاری موجود ایرانی، زمینه جذب و حل اعراب را در فرهنگ و ساختارهای اجتماعی ایران فراهم کرد و در کوتاه زمانی، قبایل و خاندان های کوچ یافته عرب حتی زبان مادری خویش را به کنار نهادند. ویژگی ایران نیز یکی این است که برخلاف سرزمین هایی مانند مصر که پس از فتح اسلام یکسره عربی شدند، فرهنگ و دیوانسالاری ایران، اعراب فاتح را ایرانی کرد.

در فرایند چند صد ساله پیدایش دولت های ایرانی و انتقال قدرت میان سامانیان، خوارزمشاهیان، غزنویان و سلجوقیان تا رسیدن اردوی مغول، ساختار دیوانسالاری ایران به گونه ای رفتار کرده که گویا این نقل و انتقال قدرت از شاهی به شاهی دیگر و از سلسله ای به سلسله ای دیگر، نه در بستر خون و توطئه و جنگ و ستیز و تنش های فزاینده ایلی و قومی، که در فضایی آکنده از رایزنی و مصلحت اندیشی صورت گرفته است! اگرچه وزیران و مشاوران سلاطین با روال جنگ و ستیز درباری پیوند دارند، اما ساختار حرفه ای دیوانسالاری که بر توانایی های نخبگان و دانش آموختگان شهرهای ایران استوار است و شاخه های آن در

هر دیه و شهر و ولایت ایران گسترش یافته، صرف نظر از این که چه کسی و با کدام پیشینه قومی بر دربار سیادت داشته باشد، به زندگی خود ادامه می دهد و نقش و جایگاه خویش را در اداره امور جامعه می بیند. نخستین دولت های ایرانی پس از اسلام نیز چنان پایبند این ساختار دیوانی بودند که از جمله نصرین احمد سامانی در کنار کاخ زیبای خود در بخارا، بنای بزرگی نیز برای دیوان ساخت و به گفته تاریخ بخارا، نه اداره دیوانی را در آنجا مستقر کرد.

ترک تباران غزنوی، دستگاه اداری و دیوانسالاری سامانیان را به ارث بردند که سیاستمداران بافرهنگی چون ابوالعباس فضل اسفراینی، ابونصرمشکان، ابوسهل زوزنی، حسنک وزیر و ابوسهل حمدوی در کانون این دیوانسالاری قرار داشتند. جز امور لشگری، اداره روزمره سرزمین زیر سلطه غزنویان یا به قول رشیدالدین فضل الله «حفظ مسالک و ضبط ممالک» و اداره امور ایالات و سپردن «مداخل و مخارج آن نواحی به مردمان هشیار» با ایشان بود. قدرت و اعتبار ساختار دیوانسالاری در همان نخستین سال های پادشاهی محمود غزنوی که اشراف دربار و امیران لشکرش جملگی از ترکان غزنه بودند، به چنان پایه ای رسید که گزینش زبان فارسی برای نخستین بار به عنوان زبان رسمی دیوان و بازگرداندن دیوان ها از عربی به فارسی به ابتکار اسفراینی، به آسانی ممکن گردید و روالی پایه گذاری شد که تا به امروز پای برجای مانده است.

جایگاه دیوانسالاری ایرانی در دولت سلجوقی و نقش وزیران و کارگزارانی که پایبندی به هیچ تیره ایلی و قومی نداشته و از سنت نیرومند شهرنشینی ایران برخاسته بودند، از شگفتی های تاریخ ایران است. دولت سلجوقی نتیجه هجوم گسترده ترکمانان به ایران بود. این هجوم ترکمانان غز و تشکیل دولت سلجوقی، سیمای قومی ایران را برای همیشه دیگرگون ساخت، قبایل ترکمان را به سراسر فلات ایران و آسیای صغیر کوچاند و روال فرمانروایی را بیش از پیش تغییر داد. این دگرگونی از جمله در نام های شاهانی چون طغرل بیک، الپ ارسلان چغری، برکیارق، تئش، تغانشاه و قاورد آشکار است. با این حال، از همان نخستین روزهای کوچ مهاجمانه ترکمانان قرق و تشکیل دولت سلجوقی، اتکاء ایشان در اداره امور بر ساختارهای موجود دیوانسالاری و فرهیختگان شهروند ایرانی است! این روال از همان آغاز پادشاهی طغرل در نقشی که ابوالقاسم بوزجانی جوینی در ورود طغرل به نیشابور ایفا می کند و پس از آن گزینش عمیدالملک ابونصر کُندری به وزارت و توسل طغرل و جانشینانش به دیوانسالاری موجود، آشکار است.

پس از آن نیز به رغم سرسختی و ستیز اشراف ترکمان دربار، ادراه امورکشوری در دست وزیران ایرانی و منشیان و مستوفیان ایشان باقی می ماند. قدرت، اعتبار و دارایی ابوعلی قوام الدین حسن، مشهور به خواجه نظام الملک طوسی که بیش از سی و چهارسال وزارت الپ ارسلان بن چغریبیک و فرزندش ملکشاه را داشته به جایی رسید که سلطان ترکمان و اشراف دربار او با بیم و هراس با وی رفتار می کرده اند. بنای نه مدرسه نظامیه در شهرهای بزرگ ایران نیز، پرورش کارکنان آتی دیوانسالاری ایران را شتابان تر کرد.

قدرت و نفوذ خاندان خواجه نظام الملک به گونه ای است که پس از قتل او، وزارت و ریاست دیوان در دربار برکیارق، فرزند ملکشاه، به عزالملک، مؤیدالملک و فخرالملک، پسران نظام الملک می رسد. فرزندان دیگر او ضیاء الملک، مجدالملک و شمس الملک، برادرزاده اش شهاب الاسلام و نوه هایش صدرالدین محمد و ناصرالدین طاهر نیز به وزارت و دبیری رسیدند. حقیقت این است که از همان آغاز دولت ترکمان سلجوقی تا پایان کار ایشان، سیادت بر دیوانسالاری یکسره در دست شهروندان ایرانی غیرترکمانان است. و این همزیستی و نیاز متقابل میان دربار متشکل از اشراف ترکمان که در توسل به شمشیر برای حل اختلافات بیمی ندارند، با ساختاری غیر قومی که قدرت و مشروعیت خویش را از سیادت بر سازمان اداری جامعه می گیرد، از شگفتی های تاریخ ایران است. آن پاسخ معروف خواجه نظام الملک به ملکشاه که می خواست قلم و دوات وزارت را از او بستاند و خواجه را برکنار کند، بهترین بیان این نیاز متقابل است. گفته بود که ماندگاری تاج شاهی به «دوات» او است!

دیوانسالاری و سازمان اداری غیر ایلی ایران در دوره سلجوقی آن چنان گسترده شد که به رغم تمایل اشراف ایلی های ترکمان در دربار، دیوانیان بر همه امور کشوری نظارت یافتند. این ساختار پیشرفته دیوانسالاری که

وزیران، منشیان و مستوفیان غیر ترکمان بر بالای آن نشسته بودند، به حوزه های اداری گوناگون تقسیم شده بود: دیوان استیفاء (اداره امور مالی و گرفتن مالیات)؛ دیوان طغرا (دوآتخانه یا دیوان رسائل و انشاء، «آنجا که فرمان ها و نامه ها نوشتندی»؛ دیوان اشراف (که به گونه ای اداره بازرسی شاهنشاهی بود!)؛ دیوان برید (دیوان پُست)، دیوان اقطاع، دیوان عرض (بالاترین مقام غیر لشگری که بر امور لشگری ناظر بود)؛ دیوان خاص (اداره امور اراضی خالصه)؛ دیوان اوقاف و دیوان مصادره.

یک نمونه برجسته از ماندگاری ساختارهای دیوانسالاری ایران، همین دیوان برید است. سازمان پستی ایران، یادگار ساختار نیرومندی است که از دوره هخامنشی به جای مانده و واژه پُست نیز از ایران به زبان های اروپایی رسیده است. سازمان پستی بیش از هر چیز سازمانی برای خبررسانی دولتی و آگاهی از چندی چون شهرها و ایالات در سرزمین گسترده امپراتوری های ایران پیش از اسلام بود. با این حال، پس از آمدن اعراب و سپس در تمام دوران های پس از آن، سازمان پستی که بر شبکه گسترده جاده های میان شهرها و وجود اداره پست در هر یک از آن شهرها استوار بود، با تغییر نام به «دیوان البرید»، به یکی از مهمترین ساختارهای ماندگار دیوانسالاری ایران تبدیل شد که افزون بر خبررسانی، به خبر چینی و خفیه نویسی و گزارش از رفتار والیان و امیران محلی و کژ رفتاری های مالی و کارهایی از این دست می پرداخت. به گفته بیهقی، کارکنان این شبکه گسترده بیشتر از میان خانواده های شناخته شده قدیمی شهرنشین ایران که پشت در پشت به این کار اشتغال داشته اند، گزیده می شدند. وفاداری به وزیر و کارکنان بلندپایه دیوانسالاری و خبرچینی و گزارش دهی از چند و چون شهرها و ایالات از شمار وظایف کارکنان این شبکه گسترده بوده است. اینک که ما در کوران یک انقلاب انفورماتیک یا اطلاعاتی قرار داریم، به آسانی درمی یابیم که کشورداری بدون دسترسی به بیشترین آگاهی ها از چند و چون آنچه که در یک کشور می گذرد، ممکن نیست. جایگاه دیوان برید در دیوانسالاری ایران نیز از این روی اهمیت داشت که این سازمان، افزون بر فرستادن نامه از شهروندی به شهروندی دیگر، شریان اطلاعاتی دیوانسالاری و حکومت بود. شکلی از این شبکه سازمان یافته خبرچینی، آگاهی رسانی، خفیه نویسی و گزارش دهی، با همه دگرگونی ها و گسست های زودگذر، از دوره ایران باستان تا انقلاب مشروطه پای برجای مانده است. شمس الدین جوینی وزیر اباقاخان مغول از راه همین خبرچینان از کوشش تاج الدین طقطقی برای برکناری برادرش از حکومت بغداد آگاه شد و برادرش را از این کار آگاهانید. عطاملک جوینی نیز پس از آگاهی از این کوشش، زمینه قتل تاج الدین را فراهم ساخت و «مشکل» پیش از آنکه خان مغول از آن آگاهی یابد، در حوزه دیوانسالاری حل شد!

به رشته گسسته کلام باز گردیم. در بالای سلسله مراتب دیوانی، وزیر می نشست که رئیس دیوان اعلاء و مهمترین مقام سازمان کشوری به شمار می آمد و او بر شبکه ای گسترده از کارکنان دیوان که در ادارات یا دیوان های گوناگون کار می کردند سیادت و نظارت داشت. نوشته های تاریخی که از آن دوران بجای مانده، از جمله تاریخ یمینی ابونصر محمد عتبی، زین الاخبار گردیزی، تاریخ مسعودی ابوالفضل بیهقی، طبقات ناصری منهاج الدین جوزجانی، مجمع الانساب فی التواریخ محمد شبانکاره، روضة الصفا میرخواند، زبدة التواریخ صدرالدین علی حسینی و سیاست نامه خواجه نظام الملک سیمای سازمان نیرومند دیوانسالاری ایران و توانایی ها، ستیز و همزیستی آن را با دربار و اشراف ترکمان به خوبی ترسیم می کنند. این دیوانسالاری پیشرفته و توانایی که پیش از هجوم ترکمانان و تشکیل نخستین دولت سراسری ترکمان تبار در ایران وجود می داشته، اینک به یمن پیدایش این دولت سراسری، بیش از پیش توانا شد و دامنه نفوذ آن به دولت های اتابکی در آسیای صغیر نیز رسید و به نخ تسیبچی که منافع مشترک دولت های محلی سلجوقی یا ترکمان تبار (اتابکان) را به یکدیگر پیوند می داد تبدیل شد.

در واقع، این چالش ها که یکسوی آن، بی اعتباری و زودگذر بودن سیادت یک ایل و تیره قومی و سوی دیگر آن، نیاز اشراف ایلی به نخبگان شهری است، سیمای فرمانروایی ایران را در بیشتر دوران های تاریخ پس از اسلام ترسیم می کند. همین پیشرفتگی سازمان اداری و دیوانسالاری ایران در همه دوران های پس از اسلام و این واقعیت که زبان دیوانسالاری، زبان فارسی بوده، یکی از رموز ماندگاری فرهنگی، گسترش و چیرگی زبان فارسی است. افزون این که دیوانسالاری به پرورش و حمایت از نویسندگان، پژوهشگران، منشیان و شاعران فارسی گو که خود به ایشان نیاز داشته، پرداخته و دربار را نیز به کار تشویق کرده است. بسیاری از بزرگان علم و ادب ایران نیز کارکنان همین سازمان دیوانسالاری بوده اند.

با استقرار سلجوقیان بر آناتولی و تشکیل دولت های اتابکی روم و شام که بر سرتاسر سرزمین امروزی ترکیه، عراق و سوریه سیادت داشتند، زبان دیوانسالاری ایران یا زبان فارسی به آن جای نیز گسترش یافت. مغولان، همین سازمان اداری دیوانسالاری را به خود به هند بردند و در دوران سیادت پادشاهان مغول تبار هند، که دوران اوج فرهنگی و سیاسی هندوستان بود، زبان فارسی به زبان دیوان و ادب هند تبدیل شد.

اما عیار توانایی ساختار دیوانسالاری و نقش مهم آن را در فرایند تشکیل دولت ملی باید در پرتوی ایلغار ویرانگرایانه مغول محک زد. ایلغار مغول که در خونریزی و ویرانگری در تاریخ بشر بی همتا است، کمر جامعه شهری ایران را شکست. تا پیش از آمدن مغولان، خونریزی های لشکرهای مهاجم، نتیجه یک سیاست منظم نبود. مغولان، به دستور چنگیزخان، آنچه را که در مسیر خویش تا رسیدن به مرزهای ایران آزموده بودند، در یک خونریزی سازمان یافته برای فتح شهرهای ایران به نمایش گذاردند. به اعتبار تاریخ نویسان آن زمان و نیز اسناد محدودی که از نویسندگان چینی از آن روزگار باقی مانده، مراد مغولان این بود که با کشتار بی رحمانه شهرنشینان و روستائیان حاشیه شهرهای بزرگ، چنان بیم و هراسی در دل ها ایجاد کنند که مقاومت در برابر خونریزان صحرائشین پایان یابد و سرزمین های مغلوب، حتی روح خویش را نیز تسلیم جلا کنند. رسم ایشان در همه موارد چنین بوده که پس از فتح یک شهر، ساکنان روح باخته را به صحرا برده و پس از آسایش از غارت شهر، به تقسیم زنان و دختران به عنوان کنیز و کشتار هرکس که امکان سلاح برگرفتن در برابر ایشان را داشته می پرداخته اند. سپس، هر سپاهی مغول، گروهی از اسیران را به زانو می نشانده و پس از جدا کردن سرهای ایشان، منشیانی را که از میان اسیران برگزیده شده بودند به شمارش سرهای بریده وامی داشته است. به اعتبار تاریخ جهانگشای جوینی، پس از فتح مرو، شمارش سرهای کشتگان سیزده روز به درازا کشید! در کشتار نیشابور، شمار کشتگان چنان بود که مغولان گروهی از مردم بخت برگشته را مأمور کشتار دیگران کردند و پس از چند روز که کار کشتار همشهریان پیشین پایان یافت، این بخت برگشتگان نیز به دست سپاهیان مغول کشته شدند.

این چنین خونریزی سازمان یافته ای، زندگی پیش رفته شهری را در ایران متلاشی کرد، ساختارهای دیرپای فرمانروایی و دیوانسالاری ایران را که بر زندگی شهری استوار بود، دچار وقفه ساخت و به پراکندگی قدرت و هرج و مرج در ایران افزود. بر بستر این تخریب، دولت ایلخانان نباشد و پس از آن، تیمور، آن چه را که مغولان نبرده بودند، تاراج کرد. نتیجه بیش از یکصد سال سیادت ایلخانان مغول و ویرانی های ناشی از تخریب زندگی شهری، پراکندگی بیش از پیش ایلی و قومی و افزایش ستیزهای محلی در ایران بود.

مغولان به امپراتوری سلجوقیان و اتابکان پایان دادند و با فتح بغداد و قتل مسعصم، کار خلفای عباسی را نیز یکسر کردند و برسیادت معنوی خلفای سنی بر حوزه دین در ایران نقطه پایان نهادند. ولی نه شمشیر خونریز ایشان و نه ویرانی شهرهای بزرگ، به روند دیوانسالاری ایران پایان نداد. همان مغولان ویرانگر، آن گاه که پس از فراغت از کشتار و تاراج به اندیشه کشورداری افتادند، در کوتاه زمانی، چاره خویشتن را در اتکاء به سازمان پاینده دیوانسالاری ایران دیدند.

مغولان پس از یک فترت سی و اندی ساله، هلاکو نوه تیمور را به ایران روانه کردند. نخستین مشاور مهم و وزیر او، امیر سیف الدین خوارزمی شیعی مذهب بود. هلاکو به سفارش همین وزیر، خواجه نصیرالدین طوسی، فیلسوف، ریاضی دان و اخترشناس بزرگ ایرانی را که در میمون دژ رودبار نزد خورشاه اسماعیلی به سر می برد، مشاور خویش ساخت و وی در فتح بغداد «از جانب هلاکو واسطه مخابره با مسعصم و سپس مأمور امان دادن به مردم بوده» است. به کوشش کسانی چون خواجه نصیرالدین طوسی، امیرسیف الدین خوارزمی و به ویژه شمس الدین جوینی و دیگر نخبگان شهروند ایرانی است که دیوانسالاری پیش از مغول با همه محدودیت هایش به دوره ایلخانان مغول باز گشت. همین ها، هولاکو و فرزندش «اباقا» را به بازسازی آنچه را که مغولان ویران کرده بودند برانگیختند. نوه چنگیز که در آغاز کار به پیروی جدش، کشتار و ویرانی را یگانه راه کشورداری می دانست، به اندرز خواجه نصیرالدین طوسی، فخرالدین مراغه ای، نجم الدین دبیران قزوینی و دیگر دانشمندان شهروند ایرانی، رصدخانه مراغه را بنانهاد.

از این پس، دیوانسالاری ایران با وقفه ای کوتاه بار دیگر به کانون قدرت بازگشت و وزیران و مستوفیان ایرانی، در ستیزهای داخلی ایلخانان برای جانشینی، درگیر شدند و در کوتاه زمانی به چنان اقتداری رسیدند که گرداندن جامعه بدون ایشان ناممکن بود. شمس الدین جوینی، برادر تاریخ نویس معروف، عطا ملک جوینی که تاریخ جهانگشا را نوشت، به وزارت اعظم و صاحب دیوانی هلاکو و جانشینانش رسید و فرزندش، بهاء الدین جوینی، دیوانسالاری اصفهان را گرفت. همان عطاملک جوینی یادشده نیز به درازای بیست و چهار سال حاکم مستقل بغداد و میان دورود شد و به این ترتیب یک دانش پژوه و دیوانسالار ایرانی بر جایگاه قدرت پانصد ساله خلیفه عباسی نشست و یکی از ثروتمندترین شخصیت های روزگار خویش گشت. جزایشان، سعدالدین ساوجی، مجدالملک یزدی، صدرالدین زنجانی، جمال الدین دستگردانی، رشیدالدین فضل الله (یکی از بزرگترین پژوهشگران و سیاستمداران ایران) و تاج الدین علیشاه به وزارت دستگاه ایلخانان رسیدند. از میان همه ایشان، تنها تاج الدین علیشاه به مرگ طبیعی درگذشت! نگاهی به اسناد بازمانده از این دوران از جمله جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله و تاریخ جهانگشای جوینی بر این گواه اند که به رغم همه ویرانگری های مغول، توانایی دیوانسالاری تا میانه دوره ایلخانی به آن جا رسیده که اداره امور مالی، نظارت بر املاک سلطنتی، اداره پست سراسری، ضرب سکه و امور خزانه داری و بایگانی اسناد رسمی در دست وزیر و صاحب دیوان و شبکه گسترده مستوفیان ایشان قرار می گیرد.

آمیزش جانشینان هلاکو با جامعه و فرهنگ ایرانی و نیز توانایی سازمان دیوانسالاری ایران به گونه ای بود که در کوتاه زمانی، ارغون، نوه هلاکو و مهمترین شاه ایلخانی، به اندرز وزیران و مشاوران ایرانی، رسماً ایران را از قلمرو قآن یا امپراتوری مغول خارج ساخت، نام قآن را از سکه ها برداشت و امیرفرستاده شده از سوی دربار مغول را به دربار خویش نپذیرفت! نیم قرن پس از گسیل هلاکو از سوی امپراتور مغول برای فرمانروایی بر ایران و آسیای غربی، ایلخانان مغول بند ارتباط خویش را با زادگاه خویش بریدند و خویشتن را شاهان مستقل ایران خواندند. ارغون مسلمان شافعی شد و برادر و جانشینش الجایتو، نخست از مسیحیت به بودایی و از آنجا به اسلام حنفی و سپس شافعی پیوست و دست آخربه راهنمایی تاج الدین آوجی و جمال الدین مطهر و نفوذ معنوی علامه حلی، شیعی اثنی عشری شد و سلطان محمد خدابنده نام گرفت. این که ارغون و الجایتو، نوادگان خونریز هلاکو به شعر و ادب ایرانی روی می آوردند و دربار ایشان پشتیبان شاعران و کاتبان در سرتاسر ایران می شود، جز این نبوده که فرهنگ و ساختار دیوانسالاری ایران که پژوهشگری چونان رشیدالدین فضل الله در بالای آن نشسته، بر دربار مغول و رفتار ایشان سخت تأثیر نهاده است.

از دیرباز، بیشتر وزیران ایرانی از خاندان های کهن و دانش آموخته شهروند برخاسته بودند و کارهای دیوانی از جمله منشیگری و صاحب دیوانی (اداره امور مالی دیوان) و یا وزارت، نسل در نسل درخانداده ایشان باقی مانده بود. همین خاندان جوینی که دوتن از ایشان به وزارت ایلخانان رسیدند، نمونه برجسته ای از خاندان های بزرگ دیوانسالاری ایران است. جوین، معرب «گویان» است که از سرزمین های قدیمی پیرامون نیشابور بوده و خاندان جوینی از این دیار برخاسته اند. بزرگان این خاندان که از دوره خلفای عباسی در دیوان ایشان نقش داشته و از دوره غزنویان، خوارزمشاهیان و سلجوقیان، مقام های دیوانی و از جمله صاحب دیوانی (همان مستوفی الممالک دوره های بعد و به عبارت امروزی وزیر دارایی) را پشت در پشت در اختیار داشته اند. مثلاً بهاء الدین محمد جوینی، جد چهارم نویسنده تاریخ جهانگشای جوینی، از کارکنان دیوان در دربار سلطان تکش سلجوقی بود و خال او، منتخب الدین بدیع الکتاب جوینی، از دبیران و رئیس دیوان انشای سلطان سنجر بود. شمس الدین محمد جوینی، پدر بزرگ نویسنده تاریخ جهانگشای، مستوفی سلطان محمد خوارزمشاه و فرزندش جلال الدین منکبرنی، آخرین پادشاه خوارزمشاهان بود. یکی از فرزندان شمس الدین، بهاء الدین محمد جوینی در دوره سی و پنج ساله فترت میان ویرانگری های چنگیز تا بازگشت مغولان به رهبری هلاکو، در روزگار جتمور که از سوی مغولان به حکومت خراسان و مازندران گماشته شده بود، مقام صاحب دیوانی یافت. بهاء الدین جوینی، بعدها به چنان اعتبار و نفوذی رسید که نیابت حکومت خراسان، مازندران، آذربایجان و یزد را در اختیار داشت.

به یاری نفوذ همین خاندان جوینی و دیگر کارگذاران دیوانسالاری ایران است که سرداران مغول و هلاکو و جانشینانش، به تدریج از کشتار و ویرانی به مملکت داری و بازسازی آنچه را که چنگیز و سرداران

خونریزش ویران کرده بودند پرداخته و از ادیبان و شاعران و پژوهشگرانی که زادگاهشان خاک تویره لشگر مغول شده بود، حمایت کردند.

رمز ماندگاری و یگانگی ایران نیز نه شمشیر خونریز امیران، سلاطین و شاهان است و نه نیروی معنوی علمای دین. جای گفتگو نیست که هم این واقعیت که روال سنت فرمانروایی ایران بر بنای پیوند و ستیز ایلی و قومی و نه سیادت یک تیره قومی استوار بوده و نیز این واقعیت که در بیشترین ایام، بردباری و مدارای دینی در ایران وجود می داشته است، هر دو نقشی مهم در ماندگاری ایران داشته اند. اما ملات و ساروج یگانگی ایران و دوام فرمانروایی و بالندگی فرهنگی ایران، سازمان پیچیده و ماندگار دیوانسالاری ایران و نخبگان، دانش آموختگان و مدیران شهروند این دیوانسالاری و دانشمندان و ادیبان پیرامون این ساختار اند. شاهان و امیران و سلسله ها می آمدند و می رفتند، ولی سازمان دیوانسالاری ایران برجای می ماند. در گیروداری که شاهزاده ای میل در چشم برادرش که مدعی پادشاهی است می کرد و سر برادر دیگر را از تن جدا می ساخت و در حلقوم برادر دیگر سرب مذاب می ریخت، سنت دیرپای دیوانسالاری ایران بر کرده هزاران کاتب، منشی، مستوفی، ادیب و کارمند دیوان دوام یافت و بالنده شد.

در حوزه دین نیز از هنگام آمدن اعراب مسلمان تا استقرار دولت صفوی چندین دگر دیسی دینی در ایران رخ داد. ایران زرتشتی و مزدکی و مانوی، نخست به دست اعراب، مسلمان شد. در دوره سلجوقی، تعصب سنی گری برای چند صباحی بالا گرفت. مغولان که یا بی دین بودند و یا به مذهب بودایی گرایش داشتند و گاه از مسیحیت پشتیبانی می کردند، سرانجام مسلمان شدند. گروهی از ایشان به تسنن و گروهی دیگر به تشیع روی آوردند. سرانجام نیز شمشیر قزلباش، وثیقه پذیرش شیعی گیری بیشتر ایرانیان از هرتبار و تیره قومی گردید. اما در درازای همه این دگرگونی های دینی و عرفی، سازمان دیوانسالاری ایران کم یابیش پای برجای ماند؛ در همه فراز و نشیب های تاریخ، اداره امور کشوری را در دست داشت و ماندگاری روال زندگی جامعه را تضمین کرد. رمز اساسی بقای ایران نیز ماندگاری این ساختار است.

صفویان و تشکیل دولت ملی در ایران

در گفتمان پیرامون فرایند تشکیل دولت ملی در ایران و جایگاه دیوانسالاری در این فرایند و در روندهای پس از آن، الگوی اروپا را که بر تشکیل دولت های ملی بر بنیاد ملوک الطوائفی استوار است باید یکسره به کنار نهاد. یکی از داورای های رایج در باره تاریخ ایران بهره برداری نا بجا از واژه «ملوک الطوائف» به آن گونه ای است که در اروپا رواج داشته است. در اروپا تا پیش از تشکیل دولت های ملی، وجود دولت های مستقل محلی و یا ملوک الطوائف و نیز دولت - شهر ها روش رایج فرمانروایی بوده است. در ایران اگرچه ما با ساختاری ایلی و طایفه روبرویم و می دانیم که تیره ها و دسته های ایلی همواره در جنگ و ستیز و یا هم پیمانی با یکدیگر بوده اند، اما دولت های مرکزی قدرت خویش را از اتحاد و هم پیمانی همان ایل و تیره ها و یا تمکین ایشان به سیادت یک تیره ایلی می ستانده اند. روال اصلی فرمانروایی بر ایران نیز همین موضوع یادشده است. میزان استقلال نسبی و یا گردنکشی حاکمان محلی نیز با میزان اقتدار شاه و دربار مرکزی رابطه ای معکوس داشته و گاه در گذرگاه های تاریخی میان دو سلسله، آشوب و ستیز میان مدعیان پادشاهی بالا می گرفته و حکومت های محلی تواناتر می شده و سرانجام پس از دوره ای از جنگ و خونریزی، سیادت شاهی دیگر و یا سلسله ای جدید بر دربار و دیوانسالاری مرکزی تثبیت می شده است.

اما در ایران، علاوه بر این روال فرمانروایی که از روال فرمانروایی های اروپایی متمایز بوده، ساختار دیگری نیز وجود می داشته که در یگانگی و ماندگاری ایران و نیز تشکیل دولت ملی و سرانجام تحول این دولت ملی به دولت مدرن، نقشی بنیادین ایفا کرده است؛ و آن، ساختار و سنت نیرومند دوهزار ساله دیوانسالاری ایران است که به پیشتر به آن پرداختم.

یکی از برجسته ترین تفاوت های فرایند تشکیل دولت ملی در ایران با اروپا نیز در این است که تشکیل دولت ایرانی صفوی نه تنها بر سیادت یک تبار قومی استوار نبود، بلکه نهاد دولت را که از هم پیمانی ایل ها و طوائف قزلباش برخاسته بود، به تدریج بر فراز همان ایل ها و طوائف قزلباش قرارداد.

در واقع، ستیز میان ساختارهای ایلی و قومی که قزلباشان در کانون آن قرار داشتند با ساختارهای شهروندانه دیوانسالاری در دوره صفوی به اوج رسید. این ستیز در ساختارهای اداری دولت صفوی که معجونی از ساختارهای دیوانی تاریخی ایران با ارزش های ایلیاتی بود به خوبی آشکار می گردد. صفویان از یکسو سنت های دیرینه دوران پیش از اسلام را در اداره کشور از جمله سنت مرزبانی و سرحد داری احیا کردند و از دیگر سو کوشیدند تا به گونه ای منافع اشراف قزلباش را با دیوانسالاری شهروندانه پیوند دهند. این کوشش از سیمای سازمان کشورداری ایشان پیداست.

تذکره الملوك، سازمان کشورداری صفویان را در اوج قدرت ایشان به دو گره امرا تقسیم میکند. نخست «امرای دولت خانه مبارکه» که جملهگی عناوین ایشان برخاسته از واژگان ترکی است: دیوان بگی (رئیس قوه قضایی)، قُرچی (قورچی) باشی (فرمانده سوارکاران از این هنگام نیز قورچی باشی (فرمانده سوارکاران، که به رکن الدوله نیز ملقب گشت و وی کسی است که ریش سفیدی همه ایل ها و طوایف قزلباش را منحصرأ در اختیار دارد و از سوی شخص پادشاه به این مسند می نشیند)، قُللر (قوللر) آقاسی (فرمانده غلامان شاهی)، ایشک (ایشک) آقاسی (رئیس تشریفات دربار)، تُپچی (توپچی) باشی (فرمانده توپخانه) و تفنگچی آقاسی همراه با وزیر اعظم (اعتماد الدوله) و واقعه نویس. گروه دوم «امرای غیر دولت خانه که ایشان را امرای سرحد می نامند... ولات، بیگلر بگیان، خوانین و سلاطین» که والیان یا مرزبانان اند و سیزده بیگلر بیگ در پنج ناحیه داخلی: قندهار، مشهد مقدس، مرو شاهی جهان و هرات در خاور؛ آذربایجان، شیروان، چورسعد، قراباغ و گنجه در شمال غربی؛ استراباد در شمال؛ کوه کیلویه و کرمان در جنوب؛ قلمرو علی شکر (همدان) و قزوین در مرکز. به این ترتیب در حوزه تقسیمات کشوری، دولت صفوی در ضمن ادامه همان ساختار ماندگار دیوانسالاری های پیشین که با واژه های ترکی آمیخته شد، در راستای مناسبات میان مرکز و ایالات، گامی تازه بر داشت و با توسل به الگوی ممالک محروسه و یا پذیرش استان ها یا ایالاتی که از سوی والیان یا مرزبانان ادره می شدند، به دوره ساسانیان بازگشت.

پیداست که پیش از پیدایش دولت ملی، دیوانسالاری غیر قومی، خواه یا ناخواه در خدمت دربار و اشراف ایلی قرار می گرفت و کم یا بیش ابزار ایشان برای اداره جامعه بود. اینک با تشکیل دولت صفوی، فرایند تازه ای آغاز گشت. برای نخستین بار با پیدایش دولت ملی ساختار فرمانروایی در ایران در برابر تحول در یکی از دو مسیر ممکن، یعنی مسیر ادامه سیادت اشراف ایلی بردربار و دولت و مسیر سیادت دیوانسالاری غیر ایلی بر همان دولت قرار گرفت. این تنش، ساختار دیرپای دیوانسالاری ایران را در برابر ساختارهای قومی و ایلی قرار داد. پیش از تشکیل دولت ملی، ساختار فرمانروایی بر سیادت اشراف ایل یا تیره قومی حاکم بر دربار و نیروی جنگی ایشان استوار بود. ساختارهای فرمانروایی پیش از صفویان نیز هویت خویش را نخست از پیشینه ایلی و تیره قومی خود می گرفتند و سپس برای دوام فرمانروایی با دیگر تیره های قومی و ایلی در هم می آمیختند: ایلخانان مغول، ترکمانان آق قویونلو، ترکمانان سلجوقی، غزنویان. در کنار این ساختارهای ایلی، ساختار غیر ایلی دیوانسالاری در خدمت آن فرمانروایان قرار داشت و به ناچار با آن ساختارهای ایلی همزیستی می نمود.

دولت صفوی بی آنکه آگاه باشد، از این سنت دیرینه فاصله گرفته بود. شاه اسماعیل صفوی، اعتبار خویش را به دلیل جایگاه خانواده اش در کانون صوفیان شیعی مذهب آذربایجان گرفته بود و نه سرداری یک ایل. خود و خاندانش به هیچ یک از طوایف ترکمان تبار قزلباش وابسته و وفادار نبودند. شمشیر قزلباشان، وسیله دستیابی نوادگان عارف و صوفی آذری یا به اعتباری کردتبار، شیخ صفی الدین اردبیلی به قدرت بود. برای نخستین بار، کسی که سلحشور هیچ طایفه ای نبود، در کانون تشکیل دولتی قرار گرفت که وجود خویش را به شمشیر سلحشوران طوایفی مدیون بود که بیشترشان از خارج از ایران و از میان ترکان آناتولی برخاسته و به تازگی به آذربایجان آمده بودند. پرسش بزرگ این است که پس چگونه می توان دولتی را که بنای آن بر شمشیر ترکمانان متعصبی که پیوند دیرینه ای با سرزمین ایران نداشته اند، نخستین دولت ملی ایران به شمار آورد؟

پاسخ این است که فرایند تشکیل دولت ملی در ایران از گذرگاه سیادت قومی عبور نکرده است! مصالح بنای دولت ملی در ایران نه در آستانه خروج قزلباش، بلکه در درازای تاریخ و بر بستر دو روند تکاملی نیرومند ساخته شد و دولت صفوی، وارثین تصادفی آن بودند. این دوروند که پیشتر نیز به آن اشاره کردم، یکی فرایند فرمانروایی در ایران است که بر ستیز و اتحاد و آمیزش سدها تیره ایلی در ایران استوار بوده و دیگری سنت دیرپای و ماندگار دیوانسالاری شهروندی گرایانه ای است که نه تنها نقشی کلیدی در ماندگاری و یگانگی ایران در فراز و نشیب های ستیز های میان مدعیان پادشاهی و گردنکشان تیره های ایلی ایفا کرده، بلکه فرهنگ ایرانی و زبان فارسی را به کانون زندگی اجتماعی و سیاسی ایران آورده است.

دولت صفوی در پی آمد فاجعه ایلغار خانمان سوز مغول و در یک گذرگاه مهم تاریخی زاده شد. این گذرگاه چنین بود که پس از فروپاشی دولت ایلخانان مغول و سپس لشکرکشی تیمور، سرزمین ایران به مدت بیش از یک سده دستخوش ستیز و آشفتگی داخلی گشت. اگرچه در همین دوران نیز ساختار دیوانسالاری ایران در شکاف میان این ستیزها به زندگی خود ادامه داد، اما در پایان سده پانزدهم میلادی، ایران در آستانه تقسیم میان دولت عثمانی در غرب و قبایل مهاجم اوزبک در شرق قرار گرفت. از این رو تشکیل دولت صفوی در حوزه جغرافیایی مشابهی با دولت ساسانی، نه تنها از تجزیه احتمالی ایران جلوگیری کرد، بلکه فرایند تشکیل دولت ملی را نیز بر بستر آن دو فرایند یادشده در بالا قرار داد و روالی را آغاز کرد که با همه نشیب و فرازهایش، سی صد سال بعد به استقلال کامل ساختار دولت از ایل ها و تبارهای قومی انجامید و دیوانسالاری شهروند را به نیروی مهم رفرم و نوآوری تبدیل کرد.

دربار صفوی اگرچه به لطف شمشیر ترکمانان قزلباش به قدرت رسیده بود، ترکمان نبود و برخلاف همه دربارهای برخاسته از اشراف ایل، به رودرویی با اشراف همان ایل هایی برخاست که شاه صفوی، اورنگ خویش را به یمن جانفشانی های ایشان به دست آورده بود. وفاداری پرستش گونه قزلباشان به شاه اسماعیل غیر ترکمان که بسیاری از سفرنامه نویسان اروپایی را سخت دچار حیرت کرده نیز بر این گواهی دارد که با تشکیل دولت صفوی، فرایند تحول از روال گزینش شاه از سوی اشراف ایل به روال سلطنت موروثی مطلقه آغاز گشته است.

خود شاه اسماعیل که به شکرانه شمشیر طوایف قزلباش قدرت یافته بود، چون قدرت خویش را استوار یافت و دیگر ایل ها و عشایر را به پذیرش پادشاهی خویش وادار ساخت، به تدریج از قدرت قزلباشان کاست. این رویارویی میان دولت ملی نوپا و ایل هایی که همان دولت را به قدرت رسانده بودند به گونه ای است که پس از مرگ شاه اسماعیل، قزلباشان بر جانشین ده ساله او شاه تهماسب شوریدند. شاه تهماسب و دربار او نیز با بهره گیری از ستیز میان سران استاجلو، روملو و تکلو برای نیابت سلطنت بهره جست و قزلباشان را سرکوب کرد و قفقازی هارا به مقامات دولتی گمارد. هنگامیکه به دوران پادشاهی شاه عباس می رسید، او که در حرم شاهی بزرگ نشده بود و در هرات زاده شده و در خراسان می زیست، نخست به یاری مرشد قلی خان استاجلو، هفت تن از مهمترین سران قزلباش را کشت و پس از آن مرشد قلی خان را نیز از میان برداشت و برای رها ساختن گریبان دولت صفوی از دست قزلباشان به بنای نیروی نظامی مستقلی از قزلباشان دست زد. شاهان صفوی و مشاوران دیوانسالارشان حتی کوشیدند تا با درهم آمیختن طوایف قزلباش و ایجاد نیروی شاهسونی، ایلی تازه بیافرینند.

تذکره الملوک در توضیح جایگاه «امرای که غلام درگاهند» و از میان قزلباشان برنخاسته اند، می نویسد که پس از مرگ سرداران قزلباش و اگر «درمیان آن اویماق کسی که شایستگی تربیت و تفویض منصب عالی امارات را داشته باشد نبود»، یکی از همین «غلامان خاصه شریفه... به امارت آن ایل و قشون و لشکر و حکومت... تعیین می شدند.» این که یک غیر ترکمان مثلاً گرجی یا اوزبک به دستور شاه به ریاست یک تیره ایل ترکمان و فرماندهی بر قشون ایشان گماشته شود، نه تنها در تاریخ ایران پیشینه نداشته، بلکه نشانی از کوشش دربار و دیوانسالاری در سیادت بر ساختارهای قومی است. نمونه چنین روندی در تحول دولت ملی در راستای غیر قومی این است که در کمتر از یک سده پس از تشکیل دولت صفوی به دست نیروی متحد قزلباشان، الله وردیخان گرجی به سپهسالاری ایران رسید و به کمک برادران شری به بنای ارتشی مستقل از

سیادت اشراف قزلباش پرداخت. الله وردیخان از ارمنیان گرجستان بود که طبعاً در اسارت مسلمان گشت و از غلامی به رتبه قوللر آقاسی یا فرماندهی غلامان شاهی رسید و سپس سپهسالار ارتش ایران شد.

با این حال جامعه ایران هنوز ایلی و قبیله ای بود و دولت در گزینش میان ساختار های ایلی و قبیله ای و ساختار شهروندانه دیوانسالاری در تردید و نوسان به سر می برد. اما این نوسان هرچه باشد، جای تردید نیست که باتشکیل دولت صفوی، فرایند غیر قومی شدن ساختار فرمانروایی و همسویی آن با دیوانسالاری غیر قومی در ایران آغاز گشت. به علاوه روال دیگری نیز در راستای احساس تشکیل دولت ملی در خاطره مشترک بسیاری از ایرانیان در حال شکل گیری بود. این احساس به گونه ای بود که بسیاری از فرهیختگان و دانش آموختگان سده های هژدهم و نوزدهم میلادی که تا آن زمان، آمدن ترکمانان غزرا به فلات ایران هجوم خارجی نمی دانستند و ایشان را به درستی یکی از سلسله های فرمانروایان ایران به شمار می آورند، آمدن لشکر افغان فارسی زبان را که به سقوط دولت صفوی انجامید، اشغال ایران از سوی مهاجمان افغان به شمار آورده و خروج نادرقلی میرزا و بیرون راندن افغانان را، بازگشت استقلال ایران به شمار آوردند! تمایز برجسته میان این دو هجوم در این است که در ایران سده پنجم و ششم، دولت ملی با مفهومی که به اندیشه های نظری امروزی از تشکیل دولت و ملت همخوانی و نزدیکی داشته باشد، وجود نمی داشته ولی در پایان نزدیک به دویست و پنجاه سال دولت مستمر صفوی، احساس تشکیل دولت ملی ایران با هویت اجتماعی و سیاسی ساکنان ایران چنان درهم آمیخت که آمدن افغان ها، هجوم خارجی به شمار آمد.

یک روی دیگر پذیرش اجتماعی دولت صفوی به عنوان دولت ملی ایران در این است که اگرچه شاه سلطان حسین صفوی با خواری و سستی پایتخت ایران و اورنگ شاهی را به محمودافغان واگذار کرد، همه سرداران و جنگجویانی که برای بیرون راندن افغانان برخاستند، هوادار بازگشت صفویان بودند. حتی نادرقلی افشار، پس از سرکوبی همه مدعیان قدرت و در حالی که کسی را یارای مقابله به او نبود، خویشان را هوادار پادشاهی شاه طهماسب صفوی قلمداد می کرد و به اعتبار عالم آرای نادری، در همان شورای دشت مغان که برای گزینش او به پادشاهی تشکیل شده گفت که «عهدکردم که که پس از تسخیر ممالک هندوستان و ضبط و ربط ممالک محروسه، خلافت و اورنگ آرای ایران را در کف کفایت شاه طهماسب گذاشته، آن را پادشاه و صاحب اختیار کنم.» و این عبارات در جامعه ای است با سنت شاه کشی. جامعه ای در آن برادر نیز از کشتن برادر برای جلوس به تخت شاهی ابایی نداشته است. و نیز این سخن از دهان کسی است که در همان شورای دشت مغان چون شنید که «میرزا احسن ملاباشی در چادر خود گفته بود که هرکس قصد سلسله صفویه نماید، نتایج آن در عالم نخواهد ماند، ... یوم دیگر طناب به حلقش انداخته در حضور اقدس خفه نمودند.» در هیچ دوره دیگری از تاریخ ایران پیش از صفویه، سردار قدر و گردنکشی چون نادرکه باباخان چاپوشی، رئیس ایل افشار به او گفته بود که «طایفه افشار هزار خانواریم، کی راضی خواهیم شد که پادشاهی بر دیگری قرار گیرد؟»، در برانداختن سلسله پیشین درنگ نمی کرد و شورای اشراف و روحانیون و اعیان را برای مشروعیت بخشیدن به پادشاهی خویش بر نمی انگیخت.

واقعیت این است که تحول تشکیل دولت ملی در ایران صورت پذیرفته بود و حتی نادر را نیز با همه قدرتش، توان پایان دادن به دولت صفوی و پذیرش پادشاهی بدون دریافت مشروعیتی اجتماعی نبود. همه دولت های مسلمان پیش از مغول که شاه را ولینعمت خداوند در زمین می دانستند، مشروعیت خویش را از خلفای عباسی که مظهر زمینی اراده خداوند بودند می ستانند. خلیفه نیز در برابر دریافت خراج و هدایا و یا به دلایلی دیگر، به ایشان پروانه می داد که در نماز جمعه، خطبه به نام خویش خوانند. هلاکو با قتل آخرین خلیفه عباسی به منبع این مشروعیت پایان داد. مغولان بی دین را نیز نیازی به کسب مشروعیت نبود. اما صفویان، مشروعیت خویش را از توانایشان در یک پارچه کردن ایران و تشکیل دولت ملی گرفته بودند. پایان دادن به چنین مشروعیتی که پایه در خاطره تاریخی مشترک یک جامعه داشت، بدون دریافت مشروعیت از نمایندگان آن جامعه، حتی برای نادر نیز ناممکن بود.

پس فرایندی که با تشکیل دولت صفوی آغاز شده بود، در دشت مغان به میانه راه خود رسید. شورای دشت مغان، شورای مشترک ریش سپیدان ایل ها، روحانیون، اعیان شهروند و بزرگان ساختار دیوانسالاری ایران است که به ابتکار همین گروه اخیر تشکیل شد تا بر کاری انجام شده، مهر مشروعیت نهد. نادر اگرچه از تیره

قرقلوی افشار از درگذر برخاسته بود، نماینده سیادت افشاران بر ساختار فرمانروایی نبود. بگذریم که بسیاری از افشاران آذربایجان نیز او را خراسانی می خواندند و نه افشار!

اما شورای دشت مغان و به تخت نشینی نادر، بیان یک رویداد مهم دیگر نیز بود و آن، پایان یافتن سیادت یک جانبه شیعه اثنی عشری بر ساختار فرمانروایی ایران و رسمیت بخشیدن مجدد به فرایند مَدارای مذهبی که از میانه دوره صفویه به تدریج آغاز شده بود. من در بخش آتی این نوشتار به جایگاه دین در چالش قومی و فرایند تشکیل دولت ملی به درازا خواهم پرداخت

راستی این است که اگرچه شمشیر ترکمانان قزلباش، مشوق اتحاد یا تمکین ایل ها و طوایف فلات ایران در فرایند تشکیل دولت ملی ایران بود، سیادت یک تیره قومی هیچ گاه به شالوده این چالش تحول نیافت؛ و اگرچه تعصب به شیعه جعفری و کوشش در رسمیت بخشیدن به آن به عنوان دین این دولت نوپای ملی، کوتاه زمانی و با شقاوت دنبال شد، هرگز پی آمدی ماندگار نداشت و به یکی از پایه های بنای دولت تبدیل نشد. چالش بنای دولت ملی در ایران، اگرچه با فرایند آمیزش قومی و مَدارای مذهبی در هم آمیخت، اما نیروی بالندگی خویش را از فرایند توانای شهرنشینی و ساختار دیوانسالاری برآمده از این فرایند گرفت. دولت ملی ایران که بر گرده اتحاد ترکمانان قزلباش بنا شده و به هر روی به تحمیل مذهب شیعه جعفری پرداخته بود، در کوتاه زمانی بلوغ یافت و از یکسوگریبان خویش را تا حدودی از چنگال قزلباشان و دیگر تیره های ایلی رها کرد و از دیگر سواز تحمیل اجباری مذهب شیعه و دشمنی با سایر مذاهب کناره گرفت. آنچه ماندگار بود، دیوانسالاری شهرنشینان ایرانی بود که در همه این فراز و نشیب های قومی و دینی به ملات و ساروج یگانگی ایران تبدیل شده بود. یک ارمغان این فرایندهای تاریخی، تشکیل دولت ملی در ایران در چالشی بسی پیشرفته تر از اروپا بود. چالش های بزرگ دیگر این بود که دولت ملی برای همیشه و در روندی بی بازگشت، ماهیتی غیر قومی و به راستی ملی بیابد و نماینده منافع همه مردم ایران در ورای اقوام و تیره های ایلی گردد و از دیگر سو، ساختار ماندگار دیوانسالاری را از ابزار سیادت دربار خودکامه، به ابزار سازندگی و بهروزی جامعه تبدیل نماید. این چالش ها، در سده نوزدهم میلادی به یکدیگر پیوند خورد و در بستر تشکیل ملت ایران، جنبش اصلاحات و مدرنیته از دل این پیوند میمون زاده شد.

داوری تاریخ در باره چالش هایی که به شکل گیری کشور واحد ایران با همه چندگونگی های ایلی و قومی و مذهبی اش انجامیده و مارا به روزگار کنونی رسانده، هرچه باشد، در این جای گفتگو نیست که ایران بیش از هرچیز، ماندگاری و یگانگی خویش را مدیون ساختار نیرومند دیوانسالاری این سرزمین و کارکنان و کوشندگان فرهیخته و فرهنگ یافته این ساختار است.

محمد امینی
یکشنبه ۲۷ آذر ۱۳۸۴

m.amini@cox.net

جایگاه مذهب شیعه در تشکیل دولت ملی

بغرنج قومی و ملی در ایران بخش چهارم

چونتنوان راستی را درج کردن
دروغی را نباید خرج کردن
نظامی گنجه ای

در آشفته بازار گفتمان پیرامون بغرنجی های قومی و ملی و جایگاه مذاهب در این چالش، یکی از بی پایه ترین داورى ها این است که با تشکیل دولت صفوی و رسمیت یافتن شیعه دوازده امامی، دوران تاریخی تازه ای در ایران آغاز گشته که در این دوران، مذهب شیعه و ساختار یا نهاد روحانیت شیعی در کانون یگانگی ایرانیان و تشکیل دولت ملی قرار گرفته است. پیش فرض این داورى نیز این است که شیعیان و به ویژه فقها و علمای شیعی مذهب در درازای نهد سال پیش از تشکیل دولت صفوی همواره زیر پیگرد و ستم دولت های سنتی مذهب بوده و دولت صفوی ایشان را به کانون فرمانروایی آورده و ماندگاری و یگانگی ایران نیز به همین چالش بستگی یافته است. این داورى که بیشتر از سوی نظریه پردازان مذهبی عنوان شده، بسیاری از روشنفکران و پژوهشگران غیر مذهبی و سکولار را با خود همراه کرده و ایشان نیز بی آنکه رنج پژوهش پیرامون چنین داورى مهمی را به خود هموار کنند و یا از بیم انگ بی دینی، کم یا بیش به تکرار آن پرداخته اند.

گفتگوی من در این بخش از نوشتار، بررسی جایگاه مذهب در یگانگی ایران و در تشکیل دولت ملی است. با این حال نمی توانم بدون اشاره به بی پایه بودن ستم گسترده مذهبی بر پیروان شیعه در نهد سال پیش از تشکیل دولت صفوی، به بررسی نادرستی این داورى بپردازم که گویا پذیرش یا تحمیل شیعه در آغاز فرود صفویان به قدرت، بنیاد وحدت ملی ایران بوده است. به ویژه اینکه، آن باور بر ستم گسترده و سازمان یافته بر شیعیان در روزگار پیش از شاه اسماعیل، بهانه ای برای توجیه رفتار ستم گرایانه وی و تنی دیگر از فرمانروایان ایران بر مردم غیر شیعی و تحمیل شیعه دوازده امامی بر بیشتر مردم ایران شده است. پذیرش این داورى برای داده استوار است که مناسبات انسانی و اجتماعی و فرایند شکل گیری ساختارهای فرمانروایی در درازای تاریخ ایران پس از اسلام، بر مناسبات میان پیروان دین ها و مذاهب و ستم گسترده مذهبی از سوی یک گروه بر گروهی دیگر از مردمان استوار بوده و نه بر ستیز و پیوستگی های ایلی و قومی. بیشتر این را نیز بگویم مرا سر ستیز با هیچ دین و آئینی نیست. مراد من از این نوشتار، نشان دادن بی پایگی یک داورى است و نه مذهب داوران.

در این نوشتار دو داورى که پیوستگی با یکدیگر دارند، مورد بررسی است:

- یکم اینکه آیا مذهب شیعه در کانون یگانگی ایران و تشکیل دولت ملی قرار داشته و ایرانیان، ماندگاری سرزمین خویش را به سیادت شیعه دوازده امامی و رسمیت یافتن آن در روزگار صفیان مدیون اند؟
- دوم اینکه آیا تاریخ ایران، تاریخ ستیز دینی است که نخست فرمانروایان سنتی مذهب بر پیروان شیعی مذهب ستم کرده اند و در واکنش به آن فرمانروایان شیعه همان را بر پیروان تسسنان رواداشته اند؟

جای گفتگو نیست که هر پژوهشگر تاریخ می تواند به رفتار تبعیض گرایانه پاره ای از فرمانروایان ایران در دوره های گوناگون با مردمی که بر باور مذهبی آن فرمانروایان نبوده اند اشاره کند و یا به رویدادها و روندهایی که بر کشاکش و ستیز میان پیروان دین و آیین ها گواهی دارند، بپردازد و آن یافته هارا نشانی از ستم گسترده مذهبی از سوی یک گروه بر گروهی دیگر بداند. اما داورى من این است که به جز رفتار شاه اسماعیل صفوی، روال فرمانروایی ایران بر ستیز، آمیزش و پیوستگی تیره های قومی با باورهای مذهبی گوناگون از یک سو و توانایی ها و ماندگاری ساختار دیوانسالاری ایران استوار بوده و به رغم پاره ای رفتارهای ستم گرایانه مذهبی، در بیشتر دوران های تاریخ ایران و به ویژه پیش از بنای دولت وحدت ملی صفوی، تسامح و مدارای مذهبی، کم یا بیش بر ایران چیرگی داشته است. از آن پس هم، ستم مذهبی که گاه

خونریزانه و سفاکانه بوده، ماندگاری نداشته و روال زندگی اجتماعی، دیر یازود به روال همزیستی و مُداری مذهبی بازگشته است. روال فرمانروایی در ایران، همانگونه که در بخش های پیشین این نوشتار به آن پرداختیم بر ستیز و هم پیمانی تیره های قومی و ایلی و سیادت اشراف یکی از این تیره ها بر ساختار فرمانروایی استوار بوده است. در این روال، دین دیوانسالاران و یا اشراف تیره های قومی، نقش مهمی در هم پیمانی و یا ستیز ایشان نداشته است.

کسانی که رسمیت یافتن شیعه دوازده امامی را در دوره صفوی، ساروج فکری و روانی وحدت ملی ایران می دانند، به ناچار، تشکیل دولت ترکمان تبار غزنوی و آمدن قبایل ترکمان را به ایران که به تشکیل دولت سراسری سلجوقی انجامید و سپس ایلغار مغولان را گسست یا فترتی در تاریخ ایران می خوانند و بر این باورند که در دوره ششصد ساله پس از فروپاشی سامانیان، ایران در «اشغال» ترکمانان بوده و شاه اسماعیل صفوی با برانگیختن پرچم تشیع، ایرانیان را متحد ساخته و نخستین دولت ملی را در برابر همسایگان سنتی مذهب ایران برپا ساخته است. بگذریم که خود شاه اسماعیل بر کرده طوایف ترکمان تبار قزلباشی که بیشترینشان از آناتولی به ایران آمده بودند، این پرچم را در دست می داشته است!

ما نیز باور بر این است که دولت صفوی، سرآغاز شکل گیری دولت ملی در ایران است. در این باره، در بخش پیشین این نوشتار به درازا پرداختیم. اما مراد من از دولت ملی، نه تنها ایجاد یک دولت سراسری، بلکه پایه ریزی دولتی است که به تدریج گریبان خویش را از سیادت تیره های قومی بر ساختارهای فرمانروایی رها میکند و بر ساختارهای شهروندانه دیوانسالارانه و نهادهای برخاسته از آن استوار می سازد. جایگاه دولت صفوی در فرایند تشکیل دولت ملی در ایران از این رو اهمیت دارد که این دولت، نخستین دولت سراسری ایران پس از ایلغار مغول، بادوام ترین دولت ایرانی پس از اسلام و زمینه ساز پیدایش ساختارهای شهروندی است که سرانجام به پیدایش دولت مدرن در ایران می انجامد. اهمیت دیگر دولت صفوی در فرایند تشکیل دولت ملی در ایران نیز این است که همه دولت های پس از صفوی، کم یا بیش ادامه همان دولت بر سرزمینی اند که بازمانده از آن دوران است.

اگر باور کنیم که مذهب شیعه، ساروج وحدت ملی ایران بوده، پس ناگزیر باید بپذیریم که ایران در نهمد سال پیش از تشکیل دولت صفوی که پیروی از شیعه تنها در گوشه و کنار ایران یافت می شده، نه از یگانگی برخوردار می بوده و نه بندی با پیشینه و آینده خویش می داشته است. آنچه را که خوانده ایم و می دانیم که از سده چهارم هجری تا هنگام آمدن مغولان، دوران رستاخیز بزرگ فکری و فرهنگی ایران بوده، باید یکسر به کنار نهیم و بپذیریم که جامعه ای که سلحشوران خونریز مغول را در حوزه دیوانسالاری و فرهنگی به زانو درآورده و از نوادگان چنگیز و سرداران وحشی او، شیفتگان به فرهنگ و سرزمین ایران پرورانده، برای سده ها در برزخ میان هستی و نیستی به سر می برده و تنها به ضرب شمشیر قزلباش بیدار شده و خویشتن را یافته است.

این اندیشه، با پایگاه دینی خویش نیز سر ستیز دارد. زیرا که برپایه این داور، اسلام در کلیت خویش از ایجاد یگانگی میان مردم ناتوان بوده و تنها یکی از مذاهب اسلامی، از چنین توانایی برخوردار می بوده است و از آنجا که بیشتر مردم ایران از چنین توانایی سر نوشت سازی آگاهی نمی داشته اند، پس تیغ تیز قزلباشان و مرشد صوفی شان این راه رستگاری را به ایشان نمایانده است! راستی را این است که یگانگی و دوام ایران در همه نهمد سال پس از آمدن اعراب مسلمان تا گاه رسمیت یافتن شیعه دوازده امامی در دوره صفوی وجود می داشته است. نخستین دولت سراسری ایران را نیز ترکمانان سلجوقی سنتی مذهب بنا کردند و برای نخستین بار علمای سنتی مذهب را به کانون سیاست ایران آوردند. یگانگی ایران و ادامه یابی فرهنگی و سیاسی این سرزمین نیز از یکسو برآمیش و آمیختگی های گسترده قومی و ایلی استوار بوده و از دیگر سو با ماندگاری ساختار توانای دیوانسالاری این سرزمین پیوند داشته است. به این مهم، من در بخش های پیشین این نوشتار به درازا به آن پرداخته ام. در اینجا، عیار این باور را که مذهب شیعه، کانون تشکیل دولت ملی در ایران است، محک خواهم زد.

مُداری دینی در روزگار پیش از دولت صفوی

از سنتز تاریخی میان امویان با خاندان علی بن ابی طالب اگر بگذریم، پس از فروپاشی خلافت اموی به دست ایرانیان و تشکیل دولت عباسی، در همه دوران هایی که قرار است شیعیان در زیرکشتار دولت های سنتی مذهب باشند، قم، ری، کاشان و پاره ای از شهرهای خراسان و بخش های مرکزی ایران، پایگاه شیعیان است و در یک کتاب تاریخی نشانی از لشگرکشی گروهی از امیران و شاهان سنتی مذهب برای سرکوب شیعیان قم و ری و کاشان نیست! در همان دورانی که شاهان سنتی مذهب غزنوی و خوارزمشاهی در بخش هایی از ایران فرمانروایی داشتند، بر بخش های دیگر ایران شاهان شیعی مذهب دیلمی چیره بودند. چه در خراسان و ماوراء النهر که پایگاه قدرت غزنویان و خوارزمشاهیان بود، و چه در مرکز و جنوب و غرب ایران که دیلمیان بر آن چیرگی داشتند، روال حاکم، مُدارای مذهبی است. قاضی ابوالعلاء صاعدین محمد استوایی، بزرگترین پیشوای حنفیان خراسان و کسی که پادشاه غزنوی بی مشورت او کاری نمی کرد، فتواداد که ساختن مرقدی بر گور هارون الرشید در طوس روا نیست زیرا چنین کاری می تواند خشم مردم شیعه طوس را برانگیزد! اسماعیل صابونی شافعی مذهب، شیخ الاسلام سنّیان خراسان که بیهقی درباره اش گفته که «همه فصحا پیش او سپر بیافکنند»، دشنام به صوفیان و شیعیان را ناشایست می دانست.

پایه گذاران دولت دیلمیان، علی، حسن و احمد که پسران ماهیگیری شیعی مذهب به نام ابوشجاع بویه اند، القاب عمادالدوله دیلمی، رکن الدوله دیلمی و معزالدوله دیلمی را از خلیفه سنتی مذهب بغداد گرفتند. دیلمیان پس از چیرگی بر بغداد در میانه سده چهارم و برکنار کردن خلیفه سنتی مذهب، اگرچه مراسم عزاداری محرم و عید غدیر را در پایگاه خلافت رواج دادند، ولی خلیفه سنتی مذهب دیگری را برجای مستکفی عباسی نشانند. رفتار ایشان نمودار برجسته ای از مُدارای مذهبی در ایران بود: نصرین هامون، وزیر توانای ایشان مسیحی بود و به پروانه ایشان کلیسا بنا کرد. ابواسحاق صابی، کاتب مشهور عزالدوله بختیار، صابئی بود و سعداسرائیل، کاتب معزالدوله، مسیحی.

از بزرگترین مجتهدین شیعه، ابواسحاق کلینی رازی، نویسنده یکی از چهار کتاب فقه شیعه، در ری زاده شد و در بغداد به مرگ طبیعی درگذشت. ابن بابویه و فرزندش شیخ صدوق که یکی از بزرگ ترین فقهای شیعه است در سده چهارم هجری در قم می زیستند. شیخ صدوق که کتاب «من لایحضره الفقیه» او یکی دیگر از کتاب های چهارگانه فقه شیعه است، آزادانه در قم می زیست و و به درخواست رکن الدوله دیلمی شیعی مذهب از قم به ری سفر کرد تا با او دیدار کند. از آن پس هم سفرهای بسیاری به اراک، نیشابور، مشهد و کوفه و نیز بغداد که پایگاه خلافت بوده کرد و سرانجام نیز پس از نوشتن سد ها کتاب و رساله، به مرگ طبیعی در ری در گذشت. شاگرد او شیخ مفید بنیان گذار کلام یا اسکولاستیک مذهب شیعه در روزگار عضدالدوله دیلمی در آغاز سده پنجم می زیست و بارها با او دیدار کرد و در بغداد که پایگاه خلافت عباسی بود سکونت داشت و در همان جا درگذشت. سید مرتضی علم الهدی که گردآورنده نهج البلاغه است در کاظمین می زیست و همانجا نیز به کلانسالی درگذشت. شیخ طوسی یا شیخ الطایفه، نویسنده دو کتاب از کتاب های چهارگانه فقه شیعه و بی گمان بزرگترین فقیه و عالم شیعه دوازده امامی در هفتصد سال نخست دوره اسلامی، در سده پنجم در نجف می زیست و نشانی بر این که او در تنگنا و زیر ستم بوده باشد نیست. در همین دوران، یعنی سده های چارم و پنجم، سنتز و گفتمان های بزرگ دینی در خراسان و دیگر ایالات ایران، نه میان سنت و شیعه، بلکه میان پیروان اشعری و ماتریدی و میان فقه شافعی و فقه حنفی بود! برجسته ترین فقیه شیعه امامیه پس از طوسی، محقق حلی است که الجایتو، پادشاه مغول به دست او مسلمان و شیعی شد. نخستین شهید بزرگ شیعه نیز، ابو عبدالله مکی عاملی، یکی از شاگردان همین علامه حلی است که به انگ «غلاة» به دستور قاضی مالکی پی ورز شام در پایان سده نهم کشته شد و به «شهید اول» آوازه یافت. اگر تاریخ ایران، تاریخ ستم سازمان یافته بر پیروان شیعه می بود، در سرزمینی که فرمانروایان را بیمی از کشتن مخالفان نبوده و کمتر وزیری به کهنسالای درگذشته، ما نمونه هایی بسی فراوان تر از «شهید اول» می داشتیم و چنین جنابیتی نه در شام و بیرون از حوزه فرمانروایی ایران و آن هم در پایان سده نهم، که در کاشان و قم و ری شیعی نشین در همان سده های نخست روی می داد!

با این حال و به رغم تندروی های پاره ای از متشرعین و علمای سنتی مذهب و شیعیان اسماعیلی، مردمی با باورهای دینی متفاوت در کنار هم می زیسته اند. از هجوم اعراب مسلمان اگر بگذریم، تا روزگار برآمدن صفویان کمتر نشانی از سنتزگسترده میان تیره های قومی ساکن ایران به گرد دین و مذهب نمی یابیم. در میان شهرنشینان نیز گرچه با نمونه هایی مانند جلوگیری ملایان پی ورز سنتی از دفن جنازه فردوسی شیعی مذهب

در گورستان مسلمانان برمی خوریم، اما مدارای مذهبی جنبه غالب را داراست. گواه برجسته این مدارای مذهبی در شعر و ادب و نوشتارهای تاریخی ایران است. نه فردوسی و ابن سینای شیعی مذهب سر ستیز با سنتی مذهبیان را دارند و نه سعدی و حافظ سنتی مذهب به شیعیان و باورهای ایشان تاخته اند. مولانای سنتی مذهبی که تبار خویش را به یکی از خلفا می رسانده، آنگاه که به علی بن ابی طالب می پردازد او را «فخر نبی» می خواند. در بیش از یکصد دیوان شعر و دفتر و کتاب که از میانه سده سوم تا پایان سده نهم هجری نوشته شده، نشانی از ستیز گسترده مذهبی میان پاسداران و پرورندگان فرهنگ ایرانی یافت نمی شود. همین مدارا و دمسازی مذهبی را به گونه ای گسترده در میان کارکنان ساختار دیوانسالاری ایران پیش از مغول می بینیم.

در این که خرد ستیزی و انگ بی دینی زدن از سوی تندروان دینی در همه روزگاران رواج داشته، تردیدی نیست. اما این رفتارها نمی تواند گواه ستم سازمان یافته یک گروه بر گروهی دیگر از مردمان بر بنیان باورهای دینی باشد. در جامعه شهری ایران که کمتر شاه و وزیری از کهنسالی در گذشته و برادرکشی و میل در چشم مخالفان کشیدن و سراز تن مدعیان قدرت بریدن رواجی گسترده داشته، مدارای مذهبی، رفتار و فرهنگ مشترک مردم شهرتشین ایران بوده است. در میان ایل و عشایر نیز پیوندهای ایلی بر پیوندهای دینی چیرگی داشته است.

راستی را این است که از دیرباز مناسبات میان دین و دولت در ایران مناسباتی پیچیده و نا استوار بوده است. اگرچه بارها، مقامات دینی به حوزه سیاست وارد شده و یا شاهان به دلایل باورهای دینی و یا مصلحت روزگار به دین پناهی و جانماز آب کشیدن روی آورده اند، ساختارهای دینی و دیوانی همواره مستقل از یکدیگر زیسته اند. این گفته سیفی هروی در تاریخنامه هرات که فرمانروا «کارمسلمانان آنچه معاملتی باشد به مشورت دیوان معامله و آنچه شرعی باشد به فتوی ائمه و حکم قضاء بگذارند»، بیان فشرده ای از پذیرش جدایی حوزه عرف از حوزه شرع است.

در درازای تاریخ ایران و به رغم باورهای رایج، نهادهای دینی از ساختارهای دیوانسالاری و فرمانروایی جدا ماندند و اساساً در هم نیامیختند. نزدیک ترین نمونه های آمیختگی دین و دولت پیش استقرار صفویان، یکی گزینش ابوالفضل سلمی، بزرگترین فقیه و امام حنفی به وزارت از سوی نوح بن نصر سامانی است و دیگری نفوذ و اعتبار امام محمد غزالی شافعی مذهب و قاضیان شافعی و حنفی در دیوان در دوره سلجوقیان. در همان دوره سلجوقی که نخست به اعتبار طغرل و سپس جانشینانش، کوشش های تازه ای برای پیوند دادن ساختارهای دینی و دیوانسالاری صورت گرفت، حاصل کار در نهایت، گسترش شبکه قضات شرع و توانا شدن کسانی چون قاضی ابوالفرج همدانی و قاضی ابومظفر گرگانی و نیز رسیدن پاره ای از این قاضیان به وزارت بود. با این حال، قاضیان را قدرت اجرایی نبود و این قدرت در دست دربار و شحنة های ایالتی (ایل - قازی) قرار داشت. این رویدادهای دیوانسالارانه که کوششی برای ساختاری کردن حوزه قضاوت بود، هرگز به یگانگی میان نهادهای دینی و ساختارهای فرمانروایی و یا چیرگی ارباب دین بر دولت نیانجامید.

در هیچ دوره تاریخ ایران، قدرت و نفوذ مستقل ساختارهای دینی به پایه ای نرسید که نهاد دین مانند کلیسای کاتولیک در اروپا به ثروت و نیروی نظامی مستقلی از دولت دست یابد و یا به راستی دولتی در دولت گردد. در اروپا، کلیسا و شخص پاپ، جانشین قدرت شاهان بود. برپایه همین قدرت کلیسا است که پاپ اوربانوس دوم به بهانه رفتار ترکان مسلمان با مسیحیان، اشراف اروپا را به آغاز جنگ های صلیبی برانگیخت. ناگفته نماند که در اوج دوره چیرگی کلیسای کاتولیک بر ساختارهای فرمانروایی و فرهنگی اروپا، ایران در گیرودار یک رستاخیز بزرگ فرهنگی بود. در آن هنگام که ساختارهای مدنی اروپا تابع ساختارها و چالش های دینی آن دیار اند، در ایران، نشانی از سیادت یک سویه ساختارهای دینی بر ساختارهای فرمانروایی و فرهنگی به چشم نمی خورد.

قضاوت و صلابت شاهان و امیرانی که مقام خویش را در پرتوی خونریزی و ستیز با سرداران و گردنگشان ایل و تبار های رقیب به دست آورده بودند به گونه ای است هیچ ساختار و نهادی را بیرون از این مناسبات ایلی، یارای برتافتن برایشان نیست. همان نادرشاهی که به تسامح مذهبی شهرت یافته، در شورای دشت مغان چون شنید که «میرزا احسن ملاباشی در چادر خود گفته بود که هرکس قصد سلسله صفویه نماید، نتایج آن در

عالم نخواهد ماند، ... یوم دیگر طناب به حلقش انداخته در حضور اقدس خفه نمودند.» تنها در دوره های ناتوانی ساختار فرمانروایی در روزگار قاجاران است که ساختار دیوانسالاری و نهاد های دینی به روی رویی با پادشاه برخاستند. به این چالش در بخش های آتی این نوشتار خواهم پرداخت.

مغولان و مُداری دینی

از شگفتی های ارجدار تاریخ ایران یکی هم این است که در گسترش مُداری مذهبی در پی آمد هجوم خونریزانه و ویرانگر و کشتار بسیاری از شهرنشینان ایران، دوره ای از گسترش مُداری دینی آغاز شد که یک پای در سنت های دیرپای فرهنگی ایران داشت و پای دیگر در باورهای سُست نهاد دینی در میان قبایل بیابان گرد مغول.

در ساختارهای ایل و عشیره ای، وفاداری های خویشاوندی و پذیرش سلسله مراتب ایل و عشیره ای جایگاهی ماندگار تر از دین ایفا می کنند. مذهب ایل و عشیره، دین اشراف ایل و عشیره است. دین ایل تابع قدرت است و نه قدرت تابع دین. این گفته فضل الله بن روزبهان خنجی در مهمان نامه بخارا که پس از مسلمان شدن غازان خان مغول «در روز اسلام او سی صد هزار ترکش بند (تیرانداز) سعادت اسلام دریافته اند»، اگرچه مبالغه آمیز به نظر می رسد، اما گواهی از این حقیقت است که مردم ایل ها به دین رهبران خویش برفتند. همین روال را در بررسی فرایند شیعی شدن ایران می توان دید. هرآن گاه که شاه اسماعیل اشراف یک ایل یا عشیره را به پذیرش شیعه دوازده امامی «ارشاد» می کرد، همه مردمان آن ایل یا عشیره با مذهب تازه یافته رهبران خویش هم رنگ می شدند! به همین دلیل نیز در نوشته های تاریخی، در اشاره به یک ایل، شاخه ایل یا طایفه، پیش فرض این است که همه مردم آن ایل یا طایفه از یک مذهب اند. سلجوقیان جملگی سنی مذهب اند. بیشتر طایفه های ترکمان تبار قزلباش شیعی مذهب اند. آق قویونلو، سنی و قراقویونلو شیعی است. زندگی شهری بر این روال نیست و دین یا مذهب شهروندان، خاندانی است و نه ایلی.

به باور من، باورهای دینی در میان عشایر و قبایل کوچنده، سُست تر از باورهای دینی در میان اسکان یافتگان شهری است. در کمتر از بیست و پنج سال، قبایل و طوایف بت پرست و توتم گرای بیابان های عربستان منادیان دینی یکتا پرستانه شدند و به یمن شمشیر ایشان، دو شاهنشاهی بزرگ آن دوران فروپاشید. بسیاری از ایشان هم پس از مرگ پیامبر به تبعیت از اشراف خویش از اسلام برگشتند و به «اهل رده» شهرت یافتند. قبایل مغول را نیز رفتار بر همین روال بود. مردمی بودند بیابان گرد و بیابان نشین. اینک که به سرزمینی با فرهنگ و تمدنی بسا پیشرفته تر از آنچه در خواب و خیال ایشان می گنجید، پیروزی یافتند، به جستجوی دینی در خور جایگاهشان پرداختند. در این راستا و در درازای نیم سده ای که با آمدن هلاکو به ایران از سوی قآن آغاز می شود و با فرمانروایی ایلخان الجایتو و شیعی شدن او به اوج می رسد، ما شاهد پاکبازی بیش از پیش تسامح دینی در بالاترین رده های فرمانروایی و دیوانسالاری ایرانیم. هولاکو و فرزند و جانشینش اباقخان و درباریان ایشان میان دین مسیح و آیین بودایی در نوسان بودند. با این حال خواجه نصیرالدین طوسی شیعی مذهب به بالاترین مقام در دربار هلاکو رسید. ارغون، نوه هلاکو که حساب خود را از دربار قآن مغول جدا کرده و خویشتن را شاه سرزمین ایران می دانست و نه دست نشانده مغول، سخت به آیین بودا وفادار بود ولی گاه از آموزش های یهودیان پیروی می کرد. وزیر و صاحب دیوان نخستینش، شمس الدین جوینی شافعی مذهب از بزرگان خاندان دیوانسالاران جوینی خراسان بود. پس از کشتن او، پزشک کلیمی او سعدالدوله یهودی که از خانواده ای یهودی در ابهر زنجان برخاسته بود، صاحب دیوان، وزیر و هم کاره دربار ایلخان مغول شد. پس از او، دوفرزندش غازان و اولجایتو نخست به مسیحیت روی آوردند. سرانجام غازان مسلمان شافعی شد و بسیاری از مغولان نیز به پیروی از خان مغول مسلمان شدند. الجایتو نخست، غسل تعمید دید و نیکلای نام گرفت و پس از گذشت از سه آیین دیگر سرانجام شیعی شد و نام سلطان محمد خدابنده را بر خود نهاد.

این مُدارا در دوره تیموریان مسلمان سنی مذهب به جایی رسید که شایع شد که تیمور شیعی شده است. پاره ای از ساختمان های مذهبی مشهد شیعی نشین و از جمله مسجد گوهرشاد در دوران چیرگی شاهان سنی مذهب و به دست ایشان ساخته شد. همین روال در دوره چیرگی ترکمانان آق قویونلو و قراقویونلو نیز ادامه یافت و ستیز میان ایشان به حوزه دین سرریز نشد.

جایگاه دین در تشکیل دولت ملی

پرسش بزرگ تاریخی این است که در پی روال فرمانروایی درازای سده های پیشین، به کدام انگیزه و برای چه، شاه اسماعیل صفوی که از خاندانی با پیشینه شافعی مذهب برخاسته بود، به اندرز «مشاوران خاصه»، دست به تحمیل شیعه و دشمنی با پیروان مذاهب غیر شیعی زد؟ مگر جامعه ایران در آستانه فروپاشی در راستای ستیز دینی بود که برانگیختن پرچم دین برای تشکیل دولت واحد سراسری ضرورت یافت؟ اگر قیام صوفیان صفوی برای پاسداری از شیعه بود، چرا این قیام از مراکز شیعی نشین ایران برخاست و چرا در بخشی از ایران صورت گرفت که بیشتر سنتی نشین بود؟ پاسخ به این پرسش هارا باید در رویدادها و صف آرای نیروها در ایران و جهان در پایان سده نهم هجری (پانزدهم میلادی) جستجو کرد.

یک سوی رویدادهای ایران در آغاز سده شانزدهم میلادی در بیرون از مرزهای ایران پی ریزی شد. با چیرگی سلطان محمد فاتح بر قسطنطنیه در میانه سده نهم هجری (میانه سده پانزدهم میلادی) دوران تازه ای در تاریخ آغاز شد که برجسته ترین پی آمد آن پایان یافتن دوره تاریک سده های میانه در اروپا و آغاز روزگار نوآوری بود. پیروزی بر آخرین سنگر جنگ های صلیبی نفسی تازه بر کالبد امپراتوری عثمانی دمید و سلطان عثمانی که خویشتن را فرمانروای شرق و پیشوای جهان اسلام می دانست، راه گسترش فرمانروایی خویش را در دستیابی بر بخش های باختری ایران و از آن جا بر قفقاز می دید. این چشم اندازی برای ایران و نیز چیرگی محمد فاتح بر بالکان و ترابوزون اورا در برابر اوزون حسن، پادشاه ترکان آق قویونلو قرار داد که بر بخش مهمی از ایران باختری و جنوبی، دیاربکر و قفقاز چیرگی یافته و با دولت ونیز برای چیرگی بر بالکان و رودر رویی با عثمانیان پیمان بسته بود. اوزون حسن اگرچه سنتی مذهب بود، اما پیوند و باورهای استوار مذهبی نداشت و در شرایطی حاضر به پذیرش سلطان عثمانی به جانشینی بارگاه خلافت و رهبری اسلام بود. اما سلطان عثمانی از یکسو با قراقویونلو های شیعی مذهب که رقیب آق قویونلوها بودند هم پیمان بود و از دیگر سو چشم به ایران باختری داشت. خاندان صوفیان صفوی و طوایف شیعی مذهب ترکان تبار قزلباش که در آناطولی و دیاربکر می زیستند، هم پیمانان اوزون حسن شافعی مذهب و اتحادیه ترکانان آق قویونلو بودند.

در همین دوران است که دولت عثمانی برای سرکوب ترکانان شیعی مذهب به سیاست شیعی ستیزی گرایش یافت. ترکان عثمانی که در فرایند جنگ های صلیبی کشتار مسیحیان را ثواب آخرت می دانستند، به فتوای شیخ الاسلام عثمانی کشتن شیعیان را از کشتن مسیحیان فراتر و ارجدارتر یافتند. رفتار شاه اسماعیل صفوی با پیروان تسنن در سال های پس از آن، به این کینه دولت عثمانی با پیروان شیعه چنان دامن زد که بازتاب آن تا هنگام فروپاشی دولت صفوی پای برجای ماند. همین جا باید افزود که برخلاف ایران، ستیز نژادی و دینی به یکی از فرایندهای استوار دولت عثمانی تبدیل شد و بعد ها به فاجعه قتل عام بیش از یک میلیون و نیم ارمنی انجامید. فاجعه ای که تا به امروز، پان ترکیست ها از پذیرفتن آن پرهیز دارند. به هر روی، این ستیز میان دولت عثمانی و دولت آق قویونلو که هر دو سنتی مذهب می بودند برسر فرمانروایی بر دیاربکر، بالکان و سرانجام ایران باختری، زمینه ستیزهای دیرپای عثمانیان با آق قویونلو و هم پیمانان ایشان شد. رودرویی صوفیان که هم پیمان، خویشاوند و وارث ترکانان آق قویونلو بودند، با دولت عثمانی، از این پیشینه تاریخی برمی خیزد و نه از گرایش تازه یافته مذهبی ایشان.

به کرسی نشاندن این داوری که گزینش مذهب شیعه از سوی شاه اسماعیل و پیروانش، مبنای مهمی در تشکیل دولت ملی ایران بوده، نیازمند پذیرش این باور است که مردمان سرزمینی شیعی مذهب در برابر بیم و هراس از دولت عثمانی سنتی مذهب که خویشتن را کانون جهان اسلام می دانسته از یکسو و تاخت و تاز قبایل اوزبک سنتی از دیگر سو، به دعوت پادشاهی شیعی مذهب پاسخ گفته و پیرامون او گردآمده اند. این چنین داوری نه خویشاوندی با واقعیات دارد و نه با تاریخ پنجاه ساله ستیز میان شاهان سنتی مذهب قراقویونلو ترکان و ترکان عثمانی قابل توجیه است.

از این نیز گر بگذریم، یک پیش درآمد مهم قیام شاه اسماعیل، ستیز دیرپای میان اتحادیه ترکانان شیعی مذهب قراقویونلو و سنتی مذهب آق قویونلو بود که سرانجام به چیرگی آق قویونلو و فرمانروایی ایشان بر

بخش بزرگی از ایران انجامید. ناگفته پیداست که این ستیز دیرپا، پایه در باورهای دینی این دو تیره ایلی ترکمان تبار نداشت. مذهب بهانه ستیز ایلی بود. همی جا باید افزود که قراقویونلو های شیعی مذهب، در ستیز با آق قویونلو های سنّی مذهب، با دولت عثمانی هم پیمان بودند!

سیمای اردبیل، آذربایجان و دیاربکر در آن روزگار گواهی است بر مناسبات ایلی و عشیره ای که هیچ پیوندی با وابستگی های دینی ندارد. در آن هنگام که شیخ جُنید، پدر بزرگ شاه اسماعیل و مرشد صوفیان طریقت صفوی در اردبیل به اندیشه پادشاهی افتاد و نام سلطان جُنید بر خود نهاد، بخشی از ایران و از جمله آذربایجان در دست ترکمانان شیعی مذهب قراقویونلو (سیاه گوسپندان) بود. بیشتر، پدر بزرگ او، حسن سیاهپوش، با افزایش نفوذ قراقویونلوها در آذربایجان، از مذهب شافعی به شیعه گرایش یافته بود. جهانشاه قراقویونلو ترکمان، از بیم نفوذ روزافزون مرشد صوفی در میان ترکمانان شیعی مذهب و به ویژه طوایف قزلباش که آزادی سران خویش را از بند تیمور گورکانی به پادرمیانی شیخ علی سیاهپوش مدیون بودند، جُنید صفوی را وادار کرد که از اردبیل به دیار بکر (ترکیه امروز) کوچ کند. اوزون حسن شافعی مذهب آق قویونلو (سپید گوسپندان) که بر دیاربکر چیره بود و با جهانشاه سر ستیز داشت، جُنید و صوفیان پیرامونش را به خود پذیرفت و خواهرش خدیجه بیگم را به همسری او درآورد. پس از کشته شدن جُنید در جنگی با یکی از بستگان برادر زنش، که بازنویسان تاریخ آن را «جهاد با سنّیان» خوانده اند، فرزندش، حیدر مرشد صوفیان صفوی شد. این مرشد شیعی مذهب که پدرش را در «جهاد با سنّیان» از دست داده بود و خود او نیز دمی نمی آسایید تا به «جهاد با کفار شیروان و گرجستان» بپردازد، مانعی در این ندید که با مارتای مسیحی، دختردانی خود که فرزند اوزون حسن شافعی و همسر مسیحی یونانی او بود زناشویی کند! همین حیدر کفار ستیز که به گفته بسیاری از تاریخ نویسان، در پی ایجاد آیینی تازه بود، جان خویش را در جنگ با سپاهیان دائی زاده اش از دست داد و همین رویداد، بهانه به دست جاعلان تاریخ داد تا او را شهید ستم سنّیان بخوانند و فراموش کنند که ستیز او با خاندان پدر زن و دائی اش بر سرفرمانروایی و تاراج غنایم مردم بخت برگشته شیروان بود و نه برداشت های جداگانه از فقه و اصول! لشگرکشی به قفقاز به بهانه جهاد اما به انگیزه تاراج هست و نیست مسیحیان آن دیار و اسارت زنان و کودکان ایشان، در انحصار صوفیان شیعی صفوی نبود. اوزون حسن شافعی هم در درازای بیست سال، پنج بار به رسم جهاد به گرجستان لشگر کشید و هربار با غنایم و زنان و کودکان بسیار بازگشت.

پیش از تشکیل دولت صفوی، نیروی مهم جلوگیری از چیرگی دولت نیرومند عثمانی بر ایالات غربی ایران نیز همانگونه که گفتم، همین دولت سنّی مذهب ترکمان آق قویونلو بود که در روزگار اوزون حسن و پس از چیرگی بر ترکمانان شیعی مذهب قراقویونلو بر آذربایجان، عراق، اراک، کرمان، فارس، کردستان، دیاربکر و ارمنستان فرمانروایی داشت و با جمهوری و نیز در برابر دولت عثمانی هم پیمان شده بود. حقیقت این است که ساختار قومی دولت های ترکمان قراقویونلو و آق قویونلو با ساختار قومی قبایل ترکمان تبار قزلباش که دولت صفوی، نخست برگردان ایشان نباشد، خویشاوندی بسیار داشت. آق قویونلوها و قراقویونلوها هر دو، اتحایه ای از تیره هایی از قبایل ترکمان بودند. ستیز میان آن ها نیز هرگز مناسبتی با باورهای دینی اشراف این دو اتحادیه نداشت. از راستای خویشاوندی نیز همان گونه که گفته شد، بزرگان خاندان صوفیان صفوی با ترکمانان آق قویونلو سنّی مذهب پیوند یافتند. دولت سنّی ستیز و شیعی برانگیز شاه اسماعیل به یک اعتبار ادامه دولت شافعی مذهب آق قویونلو است. خروج نخست شاه اسماعیل و صوفیان پیرامونش، به خونخواهی برادر، پدر و پدر بزرگش بود که جملگی در جنگ با خاندان پدر بزرگ مادریش و دایی زادگانش کشته شده بودند. معلوم نیست که کجای این رفتار، گزینش به صوفی گری آمیخته با تشیع را به یکباره به ساروج وحدت ملی ایرانیان تبدیل می کند؟

پیش از تشکیل دولت صفوی، بیشتر ساکنان ایران و به ویژه ساکنان هم مرز عثمانی، سنّی مذهب بوده اند و ندای دعوت به تشیع نمی توانسته جذابیتی در اتحاد ایشان داشته باشد. به اعتبار حمدالله مستوفی در نزهة القلوب که نزدیک به یک سده پیش از بنای دولت صفوی نوشته شده و نیز بسیاری از نوشته های به یاد مانده از آن روزگار، بیشتر مردم ایران سنّی شافعی و پاره ای حنفی بوده اند. جز در قم، کاشان، سبزوار، اردستان، ری، ساوه و پاره ای از روستاهای ساوه، خراسان، شیعه دوازده امامی پیروانی نداشته است.

همین مناسبات اجتماعی و خاندانی موجود در ایران درآستانه قیام شاه اسماعیل، گواه بارزی از دو عنصر بسیار مهم تاریخ ایران است: یکم، سنتیز و آمیزش های گسترده ایلی و قومی؛ و دوم، مُدارای نسبی مذهبی و همزیستی پیروان مذاهب در کنار یکدیگر و آمیزش میان ایشان. به عنصر یکم در بخش های پیشین این نوشتار به درازا پرداختم. در این جا تنها به جنبه ای از این فرایند که با تشکیل دولت صفوی پیوستگی دارد می پردازم که بر چیرگی عنصر دوم نیز گواهی دارد.

اگرچه آذربایجان زیر فرمانروایی ترکمانان سنّی مذهب آق قویونلو است، همین خاندان ترکمان با دیگر مردم غیر ترکمان و غیر سنّی نیز در آمیزش اند. یک سوی این آمیزش ها به نیازهای سیاسی در حوزه فرمانروایی آق قویونلوها پیوند دارد و سوی دیگر این آمیزش ها بیرون از حوزه فرمانروایی ایشان است. اوزون حسن یا حسن بیک، بنیان گذار شافعی مذهب دولت آق قویونلو که پیشتر گفتیم برای فرمانروایی بر ایران و رودرروی با عثمانی با دولت ونیز هم پیمان شده بود، داماد جمهوری ونیز شد و با «کاترینا» یا «دسپینا خاتون» دختر «کالیوهانس»، شاه مسیحی ترابوزون ازدواج کرد! ناگفته نماند که این شاهزاده بر پایه پیمانی که از پیش بسته شده بود تا هنگام مرگ به آیین ارتودوکس مسیحی وفادار ماند، گروهی از کشیش های مسیحی را باخود به ایران آورد و فرزندان خود را نیز به همان آیین پروراند. خواهر اوزون حسن، خدیجه بیگم، که از مادری مسیحی و از تبار آرامی- یونانی زاده شده بود، همسر سلطان جُنید، رئیس مذهبی طریقت صفوی شد. فرزند جُنید و خدیجه بیگم، سلطان حیدر، با «مارتا» یا «عالم شاه بیگم» دختر مسیحی مذهب اوزون حسن و دسپینا خاتون یاد شده ازدواج کرد. شاه اسماعیل صفوی زاده این ازدواج بود! پایه گذار دولت ملی در ایران، پرچمدار پیوند ترکمانان قزلباش و عامل چیرگی شیعه دوازده امامی بر ایران، از یک سو ارمنی، یونانی و آرامی است و از دیگر سو ایرانی آنری و ترکمان آق قویونلو. این چنین است سیمای آمیزش قومی و دینی در ایران!

اردبیل، شهری که خاندان صفوی از آن برخاسته، خود نمونه ای از مُدارای دینی در ایران بود. به گفته حمدالله مستوفی «مردم آن جا... اکثر بر مذهب امام شافعی اند و مرید شیخ صفی الدین [اردبیلی، بنیانگذار طریقت صوفیانه صفوی و نیای شاه اسماعیل] علیه الرحمه اند.» همین مردم شافعی مذهب اردبیل، حتی پس از گرایش نوادگان شیخ صفی به شیعه دوازده امامی، همچنان پیروی طریقت صفوی بودند و آمدن شاه اسماعیل از گیلان به اردبیل برای دعوی به پادشاهی بر ایران نیز از همین رواست.

اما رفتار نواده شیخ صفی الدین اردبیلی دیگر بر مُدارای مذهبی استوار نبود. این نوجوان، که وفاداری جان گسارانه صوفیان پیرو طریقت نیایش را می دید، به اندرز «مشاوران خاصه» و از جمله عابدین بیک شاملو، محمدبیک استاجلو، خادم بیک خلیفه، مولانا شمس الدین لاهیجی، ملا زین العابدین رشتی، بایرام بیک قرمانلو، دیوسلطان، ابدال علی بیک دده، ساری علی بیک مُهردار و تنی دیگر، از یک سو سودای شاهی بر ایران داشت و از دیگر سو سخت زیر نفوذ چند روحانی کم سواد متعصب صوفی مسلک بود. هم پرچمدار یگانگی ایران در برابر اوزبکان و دولت عثمانی شد و هم منادی خونریز برداشتی صوفیانه و جانیانه از مذهب شیعه دوازده امامی. به خون خواهی برادر و پدرش که در سنتیز با ترکمانان سنّی مذهب آق قویونلو، یعنی خاندان پدربزرگ و مادربزرگ خودش کشته شده بودند، به سنتیز با سنّیان برخاست!

هنگامی که اسماعیل میرزای نوجوان چهارده ساله در پیشاپیش سه هزار مرید شیعی به اردبیل رسید، به گفته عالم آرای صفوی دستور داد تا شهروندان اردبیل را گردآوردند و «هرکدام که شهادت [علیاً ولی الله] می گفتند ملازم خود می کرد و هرکس نمی گفت، او را در آتش می انداخت و می سوزاند.» ناگفته پیداست که با چنین دعوتی، اردبیل، شتابان و یک پارچه شیعی مذهب شد! ساکنان شیروان که بیشتر مسیحی بودند، بخت مردم اردبیل را نداشتند و «غازیان به تیغ بی دریغ آتش صفات، خرمن حیات ایشان را بسوزانیدند... و از سرهای کشتگان کله منار ساختند.» همین رویداد که نخستین گام او پس از چیرگی بر اردبیل، پایان دادن به کار ناتمام پدرش در غارت شروانیان مسیحی بود، خود نشانی از انگیزه راستین او دارد.

شاه اسماعیل در سال 907 هجری (آغاز سده شانزدهم) هنگامی که چهارده یا پانزده سال بیش نداشت، به تبریز که پایتخت ایران بود وارد شد و خودرا شاه ایران خواند و فرمان داد که مذهب شیعه دوازده امامی مذهب رسمی ایران شود و در هنگام ورودش به مسجد جامع تبریز، خطبه نماز به شیوه رایج در میان شیعیان

دوازده امامی خوانده شود. پاسخ او به این هشدار سران قزلباش و بزرگان شیعی مذهب تبریز که بیش از دوسوم مردم تبریز سنی مذهب اند و «می ترسیم مردم بگویند که پادشاه شیعه نمی خواهیم و نعوذ بالله که رعیت برگردند»، این بود که «من از هیچ کس باکی ندارم و به توفیق الله تعالی، اگر رعیت هم حرفی بگویند، شمشیر از غلاف می کشم و به عون خدا یک کس را زنده نمی گذارم.» در روز اعلام تاج گذاری و شیعی شدن تبریز، قزلباشان با شمشیرهای برهنه در میان مردم ایستادند تا تبریزیان تردیدی در باره اراده ملوکانه بر پذیرش مذهب شیعه نکنند. به این هم بسنده نکرد. بیش از بیست هزار تن از ساکنان تبریز را از دم تیغ گذراند و تا همه تبریزیان به نشان از فرمانبرداری از او تافته سرخ رنگ به بر نکردند، از کشتار ایشان باز نایستاد.

همین جا باید افزود که گزینش شیعه دوازده امامی به عنوان مذهب رسمی ایران نیز کم یا بیش یک حادثه تاریخی بود. زیرا به اعتبار پاره ای اسناد، در نخستین نشستی که پس از گشایش تبریز به دستور اسماعیل برگزار شد، نخست گرایش صوفیان هم پیمان او بر این بود که به «نشر و تعمیم طریقه حیدریه جلالیه» که پیروی از آیین سلطان حیدر پدر شاه اسماعیل و فرای سیادت یکی از مذاهب اسلامی بود، دست بزنند. پاره ای از روحانیون حاضر در آن نشست از جمله نورالله زیتونی، اسماعیل را به گسترش شیعه دوازده امامی که «طریقت اهل بیت» و «مریدان ولایت» است، ترغیب کردند. گرایش اشراف قزلباش نیز با برداشت های صوفیانه و کم رنگی که از شیعه میداشتند و شاه، قدرت خویش را در گروهی شمشیر ایشان می دید، بر همین روال اخیر بود. راستی راهم این است که دست کم تا دوره فرمانروایی شاه طهماسب، آنچه به نام شیعه دوازده امامی بر مردم ایران تحمیل شد، آمیزه ای از برداشت های تند روانه صوفیان و شیعه عامیانه و غلاة شیعه بود و به قول حقیقه التواریخ چون از مسائل مذهب جعفری و کتب فقهی امامیه آگاهی نمی داشتند، دشمنی با مذاهب سنی و لعن و نفرین سه خلیفه نخست و ستایش علی ابن ابی طالب و فرزندانش را به جای دین نشانده و به «تبری و تولی» پرداختند. خود شاه اسماعیل با ارزش های دینی شیعه آن چنان بیگانه بود که شراب خواری را با باورهای تندگرایانه شیعی در تناقض نمی یافت و پس از کشتن محمد شاه بخت خان شیبانی معروف به شیبک خان اوزبک که او را به بازگشت به تسنن فراخوانده بود، از کاسه سر او جام شراب ساخت و پوست سرش را از کاه انباشت و به بایزید دوم، پادشاه عثمانی فرستاد! دست آخر هم از می گساری بی حساب درگذشت و البته پاره ای از تاریخ نویسان نوشته اند که مرگ او از بیماری حصبه بوده است!

به اعتبار همه نوشته های تاریخی بازمانده از آن روزگار از جمله عالم آرای صفوی، عالم آرای عباسی، لبّ التواریخ، حبیب السیر، احسن التواریخ، عالم آرای شاه اسماعیل و عالم آرای امینی، مذهب شیعه دوازده امامی را شاه اسماعیل صفوی در پیشاپیش قزلباشان، با شقاوتی بی مانند بر بیشتر ساکنان سنی مذهب ایران تحمیل کرد. به اعتبار اسکندربیک در عالم آرای عباسی، در شیراز که کانون روحانیون سنی مذهب بود، چون آن روحانیون به پذیرش شیعه و نفی سه خلیفه تن در ندادند، «پس فرمان داد تا آنان را بکشند».

فقها و علمای شیعه دوازده امامی که سده ها در آرزوی دولتی از آیین خویش بودند، چشم بر خونریزی های شاه اسماعیل و قزلباشان پوشیدند و دشمنی او را با دیگر مذاهب اسلامی و کشتار پیروان آن مذاهب یا منکر شدند و یا توجیه کردند. گرفتاری ایشان در پذیرش مشروعیت دولت صفوی به این گونه حل شد که باز نویسان تاریخ و پیرامونیان پایه گذار دولت صفوی، پیشینه ای تازه برای شاه اسماعیل و صوفیان یافتند. از آن جا که در فرهنگ مردسالارانه ایشان، خانواده مادری از جایگاهی برخوردار نبود، خطی ساختگی از خاندان پدریش، که او هم از راه مادری مسیحی زاده بود، یافتند و خاندان او را به امام موسی کاظم پیوند دادند! پاره ای نیز دولت صفوی را که نخستین و یگانه دولت شیعی دوازده امامی در جهان اسلام بود، «نیابت امام غایب» خواندند. بگذریم که خود شاه اسماعیل تبار خویش را به شاهان ساسانی می رساند! پیرامونیان او، نسب نامه ای هم در این راستا نوشتند تا اگر نادرستی پیوند او با امام موسی کاظم و از آن جا با پیامبر اسلام آشکار گردد، دستکم پیوند او با شاهان ساسانی ماندنی باشد!

در این جای گفتگو نیست که شمشیر قزلباشانی که بیشترشان از آنتولی به ایران آمده بودند، اتحاد گسترده ای از ایل ها و عشایر را به گرد فرمانروایی پادشاه نوجوان صفوی فراهم ساخت و زمینه تشکیل دولت ملی ایران را به وجود آورد. در این نیز جای تردید نیست که فرمانروایی دویست و سی ساله صوفیان، ساختارهای دولتی و دیوانی ماندگاری را در ایران بنانهاد که همه دولت های بعدی بر آن ها تکیه داشتند. با این حال پیوند دادن تشکیل این دولت ملی با رفتار خونریزانه شاه اسماعیل در تحمیل دین شیعه نه تنها نادرست است، بلکه

هیچ گواهی در دست نیست که رسمیت بخشیدن به شیعه به دوام دولت ملی یاری رسانده باشد و یا عدم توسل به دین رسمی می توانسته یگانگی ایران را به خطر اندازد. تحمیل شیعه نه تنها پیوندی با یگانگی ایران نداشت، بلکه اصرار به این رفتار در آغاز دوره صفوی به از کف دادن پاره ای از سرزمین های ایران انجامید. پناه بردن بسیاری از قبایل سنتی مذهب کرد به سلطان سلیم عثمانی که به جداسدن بخش بزرگی از کردستان انجامید از جمله بازتاب همین رفتار خونریزانه در تحمیل مذهب بود. تکرار همین رفتار در سال های پایانی دولت صفوی، به شورش افغانان و فروپاشی دولت صفوی انجامید.

در برابر این رفتار سال های نخست تشکیل دولت صفوی، هنگامی که جانشینان اسماعیل به تدریج از رفتار تندروانه او در آغاز کار در برابر پیروان مذاهب غیر شیعه دوازده امامی کناره گرفتند و به توانا کردن دولت و دیوان و پالایش فرهنگ و سازندگی اقتصادی پرداختند، آرامش و یگانگی ملی به اوج رسید و حوزه نفوذ ایران گسترش یافت. بیهوده نیست که دوران پادشاهی شاه عباس که دوران اوج کناره گیری از سیاست های آغازین شاه اسماعیل و پذیرش مدارای مذهبی در ایران صفوی بود، دوره اوج فرهنگی، اقتصادی و لشگری صفویان و دوره توانایی ایران است. به عکس، چون به پایان دوره صفوی می رسیم و شاه سلطان حسین بار دیگر به سیاست پی گرد ایرانیان سنتی مذهب در کردستان، قفقاز، شیروان و افغانستان باز می گردد، شیرازه دولت صفوی پس از دو سده و نیم از هم می گسلد و یکی از بزرگترین دولت های جهان در آن زمان، در برابر لشگر چند ده هزار عشایر افغانی به زانو می نشیند. از جمله در واکنش به همین تبعیض های دیرپای مذهبی در پایان پادشاهی صفوی بود که افغان های سنتی مذهب بر حاکم گرجی دولت صفوی و پیرامونیانش شوریدند و وحدت ملی ایران را خدشه دار کردند. محمود افغان که خویشان را «بنده ای از اهل ایران» می دانست، در توجیه لشگرکشی خود به اصفهان در نامه ای که منسوب به او است به شاه سلطان حسین می نویسد که: «ای سید و مرشد زمان، ما قلباً به تو اخلاص و ارادت داریم. تو خود می دانی که از جانب گرگین خان گرجی و اتباعش و سایر خرنشینان چه ستم ها و چه تعدی ها به اهل کابل و قندهار و هرات و سایر اهل سنت رسید و چه قدر سعی ها کردیم که از جانب سلطان جمشید نشان دفع ستم نماییم، صورت پذیر نشد و نتیجه به عکس بخشید و آخر الامر به جان رسیدیم.» راستی را این است که سیاست و رفتاری که بر اعمال ستم و تبعیض بر بخش بزرگی از مردم یک سرزمین استوار باشد، خواه در حوزه مذهب و خواه در حوزه مناسبات قومی و ایلی، هرگز نمی تواند مبنای اتحاد مردمان آن سرزمین گردد.

اگرچه اینک گفته می شود که پذیرش شیعه بود که یگانگی ایران را در برابر دولت عثمانی پاسداری کرد، نادرستی این باور از شکست شاه اسماعیل در همان نخستین ستیز با دولت عثمانی در چالدران و از دست دادن زودگذر آذربایجان آشکار است. همان رفتار مردم تبریز در برابر ورود نیروی خارجی گواه بر این است که پیوندهای مردم ایران با سرزمینشان استوارتر از باورهای دینی ایشان بوده است.

یادآوری شوم که شهر تبریز در آغاز سده دهم به ضرب شمشیر خونریز قزلباشانی که از بیرون از این شهر به آنجا آمده بودند، پذیرای مذهب شیعه شد، گرچه بسیاری از تبریزیان، در خفا به دین خاندانی خویش وفادار ماندند. باز یادآوری شوم که در این هنگام، اگرچه زبان آذری در میان بسیاری از توانگران شهر همچنان رواجی گسترده دارد و نیز فارسی همچنان زبان دیوان است، اما زبان ترکی در میان توده ساکنان شهر به تدریج گسترش یافته است. سلطان سلیم عثمانی که سیزده سال پس تاجگذاری شاه اسماعیل پیروزمندانه به تبریز وارد شده بود، بر این گمان بود که پیشینه مشترک مذهبی بیشتر ساکنان تبریز با دولت عثمانی که خویشان را پرچمدار اسلام و تسنن می دانست و نیز نزدیکی های زبانی بسیاری از مردم تبریز به ترکان عثمانی، این شهر و نواحی پیرامون آن را به قلمرو ثابت دولت عثمانی تبدیل خواهد کرد.

نامه او «به اکابر و اعیان بلده تبریز» که به فارسی نوشته شده و چند روز پس از شکست ایران در چالدران برای شمس الدین قاضی احمد فرستاده شده به مردم تبریز بشارت می دهد که «پیشوای ملاعین و سرلشگر جنود شیاطین، اسماعیل بی دین در روز چهارشنبه اولین ماه رجب المرجب در صحرای چالدران ... عساکر (لشگریان) آهن پوش دریای خروش مارا مقابل آمد. بسی کوشش های بی فایده نمود.» و آن گاه در نامه ای دیگر که به امیرسراج الدین عبدالوهاب از پیشوایان مذهبی تبریز نوشته، به تبریزیانی که دل خوشی از رفتار ستم گرایانه شاه اسماعیل نداشته اند بشارت می دهد که «نزول اجلال اردوی همایون» او به پایتخت پیشین ایران، «ایشان را از دست ظلم چنین ظالم غدار» رهانیده و «سایه عدالت سعادت بخش مارا بر سر

ایشان» گسترده خواهد کرد. اگر پیوندهای دیرپای تبریزیان با دیگر مردم ایران استوار نمی بود، مردمی که به تیغ برهنه قزلباشان مذهب دودمانی خویش را رها کرده و به اجبار به تشیع روی آورده بودند، اینک که پس از سیزده سال تبعیض مذهبی، پادشاه سنی مذهب عثمانی، گسترش سایه عدالت خویش را به ایشان نوید می دهد، باید با آغوشی باز به پیشواز احمدپاشا، حاکم منسوب پادشاه عثمانی می رفتند و ورود عثمانیان را به فال نیک می گرفتند. و اگر پیوندهای دیرین و ناگسستگی دیوانسالاری ایران نبود، امیر سراج الدین زاده سمرقند که خود و پدرش در روزگار اوزون حسن شافعی مذهب آق قویونلو، شیخ الاسلام آذربایجان بوده اند و خود او از بیم قزلباشان متعصب به سمرقند فرار کرده و به تازگی به تبریز بازگشته بود، می بایست که با خوشنودی به این نوید سلطان عثمانی پاسخ می گفت تا شاید بار دیگر شیخ الاسلام آذربایجان شود. اما چنین نشد. به رغم بی رحمی های شاه اسماعیل، وفاداری مردم تبریز و دیوانسالاران ایران به سرزمین باستانی خویش چنان بود که چیرگی سلیم بر تبریز بیش از هشت روز به درازا نکشید. پس از شورش ینی چری ها و تمایل ایشان به بازگشت به آناتولی، «مردم تبریز ناگاه به پا خاستند و با کمک عده ای از سپاهیان ایران بر پادگان ترکان [عثمانی] تاختند. همه را از دم تیغ گذراندند و بر شهر مسلط شدند.» (سفرنامه شاردون) امیر سراج الدین نیز به ساختار دیوانسالاری ایران وفادار ماند و پس از بازگشت شاه اسماعیل از سوی او به دربار عثمانی رفت و در آنجا به بند کشیده شد و تا پایان عمر سلیم در زندان او بود.

با همه ستمکاری های خونریزانه شاه اسماعیل، مذهب شیعه به یکی از ستون های یگانگی ایران تبدیل نشده بود که این یگانگی، حتی در تبریز داغیده از تبعیض قزلباشان، با نوید بازگشت به مذهب سنی فروپاشد. یگانگی ایران پیوندهایی استوار تر از این می داشت. مذهب، باور خصوصی مردم بود و شاه اسماعیل به این حوزه خصوصی تجاوز کرده بود. اما احساس ماندگاری و وفاداری به ایران، خاطره مشترک عمومی جامعه بود.

بازگشت مَداری مذهبی

با این حال، پشتیبانی دولتی از رفتار شاه اسماعیل و شاه تهماسب در براه انداختن دسته های تولایی و تیرایی و برانگیختن جشن عمرکشان و اهانت به باورهای دینی غیر شیعیان، ناپایدار بود. در کمتر از هفتاد سال پس از تشکیل دولت صفوی، اسماعیل دوم، فرمان داد که آن عبارات توهین آمیز را که تیرانیان بر سردر مدارس، مساجد و حمام ها نوشته بودند، پاک کنند و «حکم کرد رسم تبری در کوچه ها و محلات مسلوب بوده من بعد تیرانیان ترک آن امر نمایند.» هنگامی که به دوره فرمانروایی شاه عباس یا اوج پی ریزی ساروج دولت ملی در ایران می رسیم، دشمنی سازمان یافته دیوانی با سنت از ساختار دولت رخت بر بسته و تنها در پاره ای از حوزه های دینی پای برجاست. پس وحدت ملی و دولت ملی که در روزگار شاه عباس به اوج رسید، بر چیرگی دین استوار نبود. حتی در اوج تبعیض های دینی دربار صفوی و دسته های تیرایی و تولایی، ساختارهای دینی و دیوانی از یکدیگر جدا ماند و ساختارهای دیوانی به تدریجی های دینی آغشته نگردید و مذهب به شالوده یگانگی ایران تبدیل نشد.

این جدایی ساختارهای دیوانسالارانه از تندروی های مذهبی به گونه ای است که به ترغیب دیوانسالاران، شاهان صفوی مناسبات گسترده ای را با اروپاییان «نجس» آغاز کردند. شاه سلیمان صفوی چون آگاهی یافت که مسیحیان لنجان به دلیل ناتوانی از پرداخت جزیه به اسلام روی آورده اند، جزیه را برایشان بخشید و ایشان را در بازگشت به دین خویش آزاد گرداند. آمدن میسیون های مسیحی به ایران گسترش یافت. بسیاری از دیوانسالاران ایران از آن هنگام و به یاری همین مبلغین و کشیشانی که آزادانه در ایران می زیستند با زبان های اروپایی و تاریخ و دانش غرب و دیدگاه های فلسفی مسیحی آشنایی یافتند. گسترش نفوذ کشیشان مسیحی و خاخام های یهودی و پیروی فزاینده از ایشان در شهرهای ایران و از جمله در پایتخت یگانه دولت شیعه به پایه ای بود که سفرنامه نویسان دوره های میانی و پایانی صفوی، آن رفتار تندروانه سال های نخستین را فراموش کردند و در نوشته های خود به تحسین مَداری مذهبی در ایران پرداختند!

این داوری نیز که گویا پس از به قدرت رسیدن صفویان، فقها و روحانیون شیعه بر ساختارهای فرمانروایی و دیوانی سیادت جسته اند، سخت بی پایه است. حتی باز نویسان امروزی تاریخ فقاقت شیعه نیز نتوانسته اند به موردی اشاره کنند که فقیه و روحانی شیعه معتبری در سی سال نخست فرمانروایی صفویان به حوزه قدرت

راه یافته باشد. معتبرترین فقیه شیعی مذهب این روزگار علی بن هلال جزایری است که هرگز نجف را ترک نکرد و هفت سال پس از مرگ شاه اسماعیل در همان جا درگذشت. به رغم رسمیت بخشیدن به تشیع دوازده امامی، کمبود فقیه و مدارس شیعی در ایران به پایه ای بود که سی سال پس از تشکیل دولت صفوی، شاه طهماسب اول، روحانی عرب جبل عامل لبنان، محقق کرکی را به ایران آورد و او را نخستین شیخ الاسلام شیعی مذهب ایران کرد و پس از او نیز این مقام به شیخ بهایی، که او نیز از جبل عامل لبنان به ایران آمده بود رسید. پرسیدنی است که اگر صفویان به راستی نشانه به قدرت رسیدن شیعه در ایران بوده اند، چرا بیشتر فقها و مجتهدین شیعی سده های دهم و یازدهم هجری زندگی در جبل عامل و نجف را که در زیر سیادت دولت عثمانی بوده بر آمدن به ایران ترجیح داده اند؟ حتی پس از کشته شدن فقیه شیعی معروف به شهید ثانی به دست یکی از گماشتگان دولت عثمانی در نیمه دوم سده دهم، شاگردان و هم اندیشان او به ایران شیعی سرانجام نرسیدند. حتی شیخ حسن فرزند او که خود یکی از بزرگان فقه شیعه بود، پذیرای آمدن به یگانه کشور شیعی مذهب جهان اسلام نشد. ملا احمد مقدس اردبیلی، فقیه مشهور زاده اردبیل که در نجف می زیست، هرگز دعوت شاه عباس را برای بازگشت به ایران نپذیرفت. حتی در پایان دوره صفوی نیز پس از دو سده رسمیت یافتن شیعه، حوزه درسی اصفهان که مهمترین حوزه درسی دینی در ایران بود به جایگاه و اعتبار تاریخی نجف نرسید.

اگرچه فرمانروایی صفویان با تحمیل شیعه به یاری شمشیر قزلباشان و رسمیت یافتن شیعه و ستیز با پیروان مذاهب غیر شیعی آغاز شد و اگرچه در این دوران، ساختارهای مذهبی، ارج و توانایی یافتند، اما تا پایان دوره صفوی دولت و شریعت از یکدیگر جدا ماند. شاه بود که صدرخاصه، صدرعامه و صدر الصدور و شیخ السلام را بر می گزید. آمدن و رفتن ایشان بر اراده ملوکانه و اشراف ایل تبار دربار بود. تنها در پایان دوره صفوی، این روال دویست ساله را آخوند محمد باقر مجلسی بر هم ریخت و برای نخستین بار در تاریخ ایران، اراده شریعت را بر ساختار فرمانروایی ایران حاکم کرد و شاه را فرمانبردار روحانیون شیعه ساخت. مدارای مذهبی که از دوران شاه اسماعیل دوم (هفتاد و اندی سال پس از بنیان گذاری دولت صفوی) به حوزه سیاست و فرمانروایی در ایران بازگشته بود، به یاری شیخ السلام مجلسی برچیده شد. سیادت زودگذر مجلسی بر دربار چنان بود که شاه به هنگام مستی و به تحریک مجلسی و از بیم «نفوذ کفار»، پروانه کشتار رهبران یهود و مسیحی اصفهان را داد و گماشتگان مجلسی ایشان را با بی رحمی به قتل رساندند. مجلسی و نوه او ملا محمد حسین خاتون آبادی کار را از این هم فراتر بردند و فرمان دادند که همه زرتشتیان یا باید مسلمان شوند و یا ریختن خون ایشان حلال است.

به جای پرداختن به امور دیوانی و لشگری برای پاسداری از ایران، شکستن خمره های شراب و فتوا بر حرام دانستن کبوتر بازی اهمیت یافت و به گفته محمد هاشم آصف در رستم التواریخ «امور خالصالحی و زاهدی چنان بالا گرفت و امور عقلیه و کارهای موافق حکمت و تدبیر در امور، نیست و نابود گردید.» این سیادت زودگذر شریعت بر دربار و دیوان به یاری شاه سلطان حسین میگسار و همیشه خمار نه تنها یگانگی ملی را استوار نساخت، بلکه آخرین تیشه به ریشه دولت ملی ایران زد و فروپاشی دولت صفوی را شتابان کرد.

توسل به شیعه در توجیه سیادت صفویان اگرچه از دوره شاه اسماعیل آغاز شد و در دوره شاه تهماسب به اوج رسید، به تدریج رنگ و رو باخت و در پایان دوره صفوی به سیادت خرافات و توسل به استخاره برای گذران امور مملکتی تنزل یافت. نه تنها آموزش های فلسفی اندیشمندان برجسته شیعه چونان محمد باقر میرداماد، میرزا ابوالقاسم میرفندرسکی و صدرالدین شیرازی معروف به ملا صدرا و صدرالمتألهین از حوزه تفکر غالب بر درباریان پایان دوره صفوی برکنار بود بلکه حتی اندیشه های بی خطر محقق سبزواری نیز میدان نداشت. یکه تاز میدان مذهب خشک اندیشی خرافات آلود و اخباری مسلک ملا محسن فیض و ملا محمد تقی مجلسی و فرزندش ملا محمد باقر مجلسی بود. همین مجلسی دوم بود که «به دلایل و براهین و آیات قرآنی حکم های صریح نموده که سلسله جلیله ملوک صفویه، نسل بعد نسل بیشک به ظهور جناب قائم آل محمد خواهد رسید.»

از این هم فراتر رویم، مذهب شیعه نیز از آمیزش با ساختار فرمانروایی در دوره صفوی زیان دید. فقه و کلام شیعه در دوره صفوی گسترش نیافت. توانایی اندیشه های دینی در درازای تاریخ ایران در بیرون از حوزه فرمانروایی بود. مهمترین اندیشه های حکمت و فلسفه اسلامی و برجسته ترین کارهای فقه و اصول در

روزگاری تدوین شد که فقها و اندیشمندان مذهبی خویشتن را از ضرورت های سیاست روز رها کرده بودند. علی بن عبدالعالی عاملی، مشهور به محقق کرکی تا آن هنگام که در جیل عامل لبنان می زیست، از شمار سرآمدان فقه و اصول بود. پس از آمدنش به ایران و گزینش او به جایگاه نخستین «شیخ السلام» شیعه ایران در روزگار شاه تهماسب صفوی، او را به چهره ای سیاسی تبدیل کرد. مانند یک سیاست مدار، مخالفان مذهبی خویش و از جمله میر نعمت الله حلی را از میدان به در کرد و شاه تهماسب بنگی و شراخوار را نایب خویش ساخت و به مملکت داری پرداخت. مذهب شیعه صفوی را نیز هم او بنا نهاد. نه دولت از برکت دین پایدار شد و نه دین از برکت شرکت گذرا در دولت شکوفایی ماندگار یافت. دین در روزگار صفوی ابزار توجیه فرمانروایی شاهان شد و از راستای اندیشه کناره گرفت. به دشمنی با دین اهل سنت و تبری از خلفای سه گانه پرداخت. حدیث و روایت و خرافات جایگزین منطق، اصول، احکام و عرفان شد.

حمله افغانان سنتی مذهب و سپس تشکیل دولت افشار که خویشتن را وارث صفویه می دانست، به بازمانده نفوذ روحانیون شیعه در حوزه سیاست و دیوانسالاری پایان داد و کانون نفوذ ایشان را از ایران به عتبات (نجف، کربلا، سامرا و کاظمین) منتقل کرد. اگر چیرگی شیعه دوازده امامی، آن گونه که اینک گفته می شود، ملات و ساروج یگانگی و یکپارچگی ایران می بود، در پی آمد لشکرکشی افغانان و چیرگی ایشان بر یگانگی دولت شیعی جهان، طبیعی بود که جنبش برای بیرون راندن افغانان و بازسازی دولت ملی با جنب و جوش مذهبی شیعی گرایانه برای «نجات دین و دولت» همراه گردد. اما نه تنها چنین نشد، بلکه از هیچ گوشه ایران قیامی برای پاسداری از دین برنخاست. بخش بزرگی از علمای دین که خویشتن را نه وارث دربار و دیوان می دانستند و نه پاسدار وحدت ملی، از اصفهان و دیگر مراکز مذهبی ایران به عتبات کوچیدند و بیش از پیش به اعتبار نجف و شهرهای پیرامونش به عنوان کانون دینی و فکری شیعه دوازده امامی افزودند. حتی پس از فتوای ملا زعفران، پیشوای سنتی افغانان در رافضی بودن ایرانیان شیعه، و بسته شدن پیمان میان محمود افغان با دولت عثمانی برای واگذاری بخش های مهمی از ایالات غربی ایران و از جمله آذربایجان به ایشان، یک برگ کاغذ از سوی روحانیون بزرگ آن زمان برای برانگیختن ایرانیان در پاسداری از مرزبوم و یگانگی سرزمین خویش صادر نشد. شیخ بهاء الدین اصفهانی معروف به فاضل هندی، که آخرین فقیه برجسته دوره صفوی در اصفهان است همچنان خویشتن و شاگردانش را از ستیز میان محمود افغان با شاه سلطان حسین صفوی برکنار داشت. همه فقهای نجف و عتبات نیز در این باره سکوت کرده اند. دآوری من در این جا نه پرخاش به رفتار فقها و روحانیون شیعی در آن روزگار، بلکه در اشاره بر این است این روحانیون، به هر دلیل جایگاه خویش را در حوزه سیاست و ستیز بر سر فرمانروایی ندیدند.

در دوره سد ساله ای که از میانه سده یازدهم (آغاز سده هژدهم میلادی) با آمدن افغان ها، فروپاشی دولت صفوی و تشکیل دولت نادرشاه آغاز می شود و به تشکیل دولت قاجار می انجامد، ایران از یکسو شاهد ماندگاری و ساختاری شدن مدارای مذهبی است و از دیگر سو شاهد کشاکش دولت های بریتانیا، عثمانی و روسیه برای دستیابی به سرزمین های حوزه نفوذ و فرمانروایی ایران. در درازای این دوران، گفتمان چیره بر روحانیت شیعه، چالش میان اخباریون و اصولیون در حوزه فقه، اصول و کلام است که سرانجام با چیرگی وحید بهبهانی بر حوزه نجف و پیدایش ساختار مرجعیت تقلید به سود مکتب اصولی به انجام می رسد. اگر مذهب شیعه یکی از بنیادهای یگانگی ملی ایران می بود، در این دوران مهم که رسمیت مذهب شیعه در ایران به پایان رسیده، مدارای مذهبی پایدارگشته و ساختارهای مذهبی بیش از پیش از حوزه فرمانروایی و ساختار دیوانسالاری ایران بیرون رانده شده بود، ماباید نشانی از فرایند فروپاشی یگانگی ایران بیابیم. اما سرزمین ایران پایان دوره صفوی، همان سرزمین یکسد سال پس از آن در هنگام تشکیل دولت قاجار است و در بخش های آتی این نوشتار خواهیم دید که مهم ترین بخش ایران که از حوزه فرمانروایی هزارو و اندی ساله ایران جدا شد، در همان دوره قاجار و به یاری تندروی های پاره ای از علمای شیعه و فتوای مجتهد محمد اصفهانی معروف به سید مجاهد بود که به جنگ خانمان سوز میان ایران و روسیه در روزگار فتحعلیشاه قاجار و از دست رفتن قفقاز انجامید. در این دوره یکسد ساله، ساختارهای دینی نه در حفظ یگانگی ایران نقشی ایفا کردند و نه فقهای مهم شیعه چونان ملا اسماعیل خواجویی، محمد رفیع گیلانی، شیخ یوسف بحرینی و آقا محمد بیدآبادی توجهی به رویدادهای دیوانسالاری و فکری در ایران داشتند و اگر هم می داشتند، نوشته و گفته ای از ایشان به جای نمانده که ما را گواهی بر آن باشد.

این که شکست افغانان و بازگشت دولت ملی به دست دولتی صورت گرفت که پایبندی ویژه به هیچ یک از مذاهب اسلامی نداشت و این که دولت نادر شاه به رغم پایان دادن به مداخله روحانیون شیعه در دیوان، بستن دادگاه های شرع و گرفتن بخش مهمی از موقوفات از روحانیون، پاسدار نیرومند یگانگی ایران و دوام دولت ملی شد، بیهودگی این داوری را که گویا مذهب شیعه دوازده امامی بنیاد یگانگی ایران و سنگ بنای ناسیونالیسم ایرانی در دوره های بعدی است، آشکار می سازد. بارگران پاسداری از یگانگی ایران و بازگرداندن دولت ملی پس از یک دوره کوتاه چیرگی افغانان، به گرده همان دو ساختار ماندگار تاریخی این سرزمین، یعنی ساختار دیوانسالاری شهروند ایران و ساختار فرمانروایی متکی بر اتحادهای مصلحت آمیز ولی ضروری اشراف و سلحشوران بیش از یک هزار تیره قومی و ایلی افتاد. نقد به رفتار خونریزانه نادرشاه نیز جایگاهی در این ارزیابی ندارد. زیرا که نادر شاه مداراگر، کم یا بیش به همان میزان خونریز بود که شاه اسماعیل متعصب.

نادر به رغم رفتار خونریزانه اش، باردیگر در پیشاپیش اتحاد ایل ها و عشایر و با پشتیبانی نخبگان شهری و قبایل به بریدگی زدگنر فرایند دولت ملی در ایران پایان داد و در عین حال عنصر بردباری مذهبی دیرینه ای را که برخلاف کوشش بنیان گذاران دولت صفوی، با تاروپود فرهنگی ایران پیوند یافته بود، بار دیگر به ساختار دولت و مناسبات اجتماعی باز گرداند و به این بردباری مذهبی رسمیت بخشید. این ساختاری شدن تسامح مذهبی و پایان یافتن نفوذ زدگنر روحانیون تندرو خرافاتی در ساختارهای فرمانروایی و دیوانی، یکی از بزرگترین رویدادهای تاریخی ایران است. به ویژه این که این چالش، اساساً چالشی مسالمت آمیز بود و خونریزی های نادر در این راستا صورت نگرفت.

واقعیت این است که برخلاف پاره ای از داوری های رایج امروزی، به رغم همه کوشش های تبعیض گرایانه بنیان گذاران دولت صفوی، عنصر سیادت یک مذهب معین، به یکی از مبانی تشکیل دولت ملی و وحدت ملی ارتقاء نیافت. اگر پذیرش مذهب شیعه جعفری، نقشی بنیادین در وحدت ملی ایران می داشت، پس طبیعی بود که پس از آمدن افغان سنتی مذهب و فتوای ملا زعفران به رافضی بودن همه ایرانیان شیعه، مبارزه با افغانان برای بازگشت دولت ملی در ایران، با اقبال به سوی رسمیت بخشیدن مجدد به تشیع جعفری همراه می شد و بانگ دشمنی با تسنن از هر گلدسته و منبری به هوا برمی خواست. اما نادرشاهی که تربیت مذهبی نیافته بود، نه تنها ضرورتی برای برانگیختن پرچم یگانگی مذهبی نیافت، بلکه به راهنمایی دیوانسالاران چونان میرزاهدی استرآبادی و محمدکاظم مروی، بردباری مذهبی و پایان دادن به سیادت رسمی مذهب شیعه و مداخله روحانیون را در امور کشوری و لشگری به یکی از نخستین برنامه های دولت خویش تبدیل کرد.

گذشته از خون ریزی های بی رحمانه نادرشاه، داوری تاریخ درباره نقش او در رسمیت بخشیدن به فرایند مدارای مذهبی که اندکی پیش از دوره شاه عباس صفوی آغاز شده بود، به گونه ای دیگر است. با اینکه او از خانواده ای تهری دست از تیره قرقلی ایل افشار در درگز خراسان زاده شده و افشار یکی از هفت طایفه شیعی مذهب قزلباش بود، از چند و چون مذهب خاندانی او آگاهی های بسیاری در دست نیست. همین اندازه می دانیم که به اعتبار بسیاری از اسناد تاریخی از جمله عالم آرای نادری، به شکرانه تسخیر هرات «گلدسته بالای سر مبارک [آرامگاه امام رضا] را و ایوان میرعلیشیر را به تئوکه [برگ نازک] طلا زیب و زینت و آرایش داد» تا «شعشعه قوت دین اثنی عشری یوم به یوم در تزاید شده و ... روسرخی دنیا و تحصیل عقبی به عمل آید.» و نیز می دانیم که دستور داد که علی بیگ افشار، ایلچی یا سفیر او را در بخارا که به ابوالفضل خان، حاکم اوزبک سنتی مذهب آن دیار گفته بود که «نادر هم سنتی است»، به مکافات این سخن، ریش بتراشند، جامه زنان در برش کنند و در لشکرگاه بگردانند!

شرایط نادر برای پذیرش پادشاهی در شورای دشت مغان در سال 1148 هجری، جای تردیدی باقی نمی گذارد که اگرچه به شکرانه شمشیر قزلباش، بیشتر مردم ایران به مذهب شیعه روی آورده اند، اما این مذهب نه ملات وحدت ملی است و نه بنیان تشکیل دولت ملی. میرزا محمد مهدی استرآبادی نویسنده تاریخ جهانگشای نادری که خود از بانیان نشست مغان بوده و در آن جا حضور داشته است، از زبان نادر به ده هاهزارتن نمایندگان گردآمده در دشت مغان چنین نقل می کند که «از زمان رحلت حضرت پیغمبرصل الله علیه و سلم چهار خلیفه بعد از یکدیگر متکفل امر خلافت شده اند... در ایران هم سابقاً همین مذهب رایج و متداول بوده، خاقان گیتی سان شاه اسماعیل صفوی در مبادی حال بنا بر صلاح دولت خود آن مذهب را متروک و مذهب

تشیع را شایع و مسلوک ساخته، به علاوه آن سبب و رفض [یعنی دشنام به سه خلیفه پیش از علی] را که فعل بیهوده و مایه مفساد است در السنه و افواه عوام و اوباش دایر و جاری کرده، شرر شرارت به چخماق دوبرهمزنی برانگیخت و خاک ایران را به خون فتنه و فساد آمیخت و مادام این فعل مذموم انتشار داشته باشد این مفسده از میان اهل اسلام رفع نخواهد شد.» فراموش نکنیم که این رویداد در روزگاری است که بیشتر ایرانیان، پس از گذشت دوسده و نیم رسمیت داشتن مذهب شیعه و تحمیل خونریزانه آن در آغاز دولت صفوی، خواسته و یا ناخواسته به این مذهب گرویده بودند. این که نمایندگان ایل ها و عشایر، اعیان، دیوانسالاران و روحانیون در دشت مغان که بیشترشان شیعی مذهب بوده اند، این شرط نادر را می پذیرند که شیعه جعفری یکی از پنج مذهب اسلام باشد و نه مذهب رسمی، گواه این است که ایشان بازسازی دولت ملی و یک پارچگی ایران را از سیادت یک مذهب مهمتر می شمارده اند. این رفتار نشانی از پیشرفتگی چالش دولت ملی در ایران است. ما به چنین نمونه ای از مدارای مذهبی در دوران تشکیل دولت های ملی در اروپا بر نمی خوریم.

راستی این است که اگرچه شمشیر ترکمانان قزلباش، ساروج اتحاد یا تمکین ایل ها و طوایف فلات ایران در فرایند تشکیل دولت ملی ایران بود، سیادت یک تیره قومی هیچ گاه به شالوده این چالش تحول نیافت؛ و اگرچه تعصب به شیعه دوازده امامی و کوشش در رسمیت بخشیدن به آن به عنوان دین این دولت نوپای ملی، کوتاه زمانی و با شقاوت دنبال شد، هرگز پی آمدی ماندگار نداشت و به یکی از پایه های بنای دولت تبدیل نشد. چالش بنای دولت ملی در ایران، اساساً بر بنیاد آمیزش قومی، گسترش ساختارهای دیوانسالارانه و شهروند و بردباری مذهبی استوار گشت. دولت ملی که بر گرده اتحاد ترکمانان قزلباش بنا شده و به هر روی به تحمیل مذهب شیعه پرداخته بود، در کوتاه زمانی بلوغ یافت و از یکسوگریبان خویش را از چنگ قزلباش رها کرد و از دیگر سو از تحمیل مذهب شیعه کناره گرفت. به اعتبار همه تاریخ نویسان، از جمله محمد کاظم مروی در «عالم آرای نادری»، میرزا مهدی خان استرآبادی در «جهانگشای نادری»، مینورسکی در «تاریخچه نادرشاه»، بارتولد در «ترکستان نامه» و میرزا رفیعا در «دستورالملوک»، همین دولت ملی هنگامی که به دوره نادر رسید، با همه خودکامگی و بیرحمی های او، بر بنای اتحاد اقوام و بردباری مذهبی و بازسازی ساختارهای دیوانی استوار گشت. پادشاه شیعی مذهب زند نیز کوششی برای آمیزش ساختارهای دیوانسالارانه با دین نکرد. دوره قاجار نیز با همه تظاهرات شاهان به دین داری و مذهب پروری، به هیچ روی تکرار فاجعه زودگذر دوران شاه اسماعیل صفوی در ستیز سازمان یافته با پیروان مذاهب و دین های غیر شیعی نبود. با اینکه تبعیض های مذهبی گاه و بیگاه صورت می گرفت، اما مدارای مذهبی در حوزه فرمانروایی و دیوانسالاری ماندگاری یافت.

اینک، به هر روال، شیعی دوازده امامی مذهب بیشترین مردم ایران است. تجربه روزگار کنونی به خوبی نشان داده که تحمیل آموزش های یک دین، حتی دین بیشترین مردم بر دیگر شهروندان، نه تنها به یگانگی ملی یاری نمی رساند، بلکه ستیز میان مردم را افزایش می دهد و پایه های یگانگی سرزمین ایران را که در درازای هزاران سال به دست آمده، سست می گرداند. یگانگی ایران نه پی آمد سیادت یک تیره قومی است و نه دستاورد چیرگی یک مذهب. این یگانگی حاصل هم سرنوشتی داوطلبانه مردمی از سدها تیره ایلی و عشیره ای، با زبان و گویش های متفاوت و باورهای دینی جداگانه است. این پیوندهای اهورایی را با ستم های اهریمنی نمی توان و نباید گسست.

بند ناگسستی یگانگی ایران که امروز را به پیشینه دوهزار و اندی ساله ما پیوند می دهد، نیرویی توانا تر از یک مذهب، یک قوم و یک سلسله پادشاهی است. فرهنگ دولت ملی ایران، برخاسته از آمیزش های دیرپایی است که در فراز و نشیب تاریخ به شکل گیری یکی از ماندگارترین کشورهای تاریخ جهان انجامیده است. میراث این یگانگی، هستی مشترک همه ایرانیانی است که از تبار و تیره ها و پیشینه های گوناگون و باور و آئین هایی متفاوت و گویش های زبانی بسیاربرخاسته و با تاروپود و هست و نیست این سرزمین پیوندیافته و خویشتن را وارثین این سرنوشت مشترک یافته اند.

محمد امینی

دهم ژانویه 2006

بیستم دیماه 1384



این کتاب از وبلاگ میهن کتاب دانلود شده است.
mihanketab.blogfa.com

برای دریافت اطلاعات بیشتر
و آگاهی از جدیدترین کتابهای اضافه شده،
به صفحه فیس بوک میهن کتاب پیوندید.
facebook.com/mihanketab

